دیوان عاشق اصفهانی

دیوان عاشق اصفهانی

هذا کتاب [illegible] دربای قزوینی

بسم الله الرحمن الرحیم

زهی [illegible] جبین جمالت ‎ ‎ زهی نقشی [illegible]

بغمزه شیرین بند شکر ‎ ‎ بغمزه لیلی لعبت سلمی

قدم بیرون نه در وقت آن شد ‎ ‎ در گلستان فیض باران

روان شو چو چه اشک و انیق ‎ ‎ وز آن دم کاب جوی عذرا

سر تو عیش از شراب [illegible] ‎ ‎ صفای باغ و حباب ساقی

ازین فزون تر [illegible] ‎ ‎ وزین [illegible] تر کن تمت

چه [illegible] ‎ ‎ وزین نصیحت [illegible]

اگر [illegible] ‎ ‎ [illegible] شو [illegible]

[illegible] ‎ ‎ بمصر [illegible] رشاهی

[illegible] کن چو تازه خلاصی ‎ ‎ روان [illegible] زلیخا

[illegible] عجز [illegible] ‎ ‎ [illegible] ترا [illegible]

چو چشم مستت [illegible] ‎ ‎ رسوم غارت فنون یغما

یکی [illegible] ‎ ‎ [illegible] بخت [illegible]

ترا [illegible] این [illegible] ‎ ‎ ز فکر [illegible] خیال [illegible]

[illegible] عش صفای محفل ‎ ‎ ستاره [illegible] تشنه [illegible]

ز خنده آئینه [illegible] ساغر

ز گریه عاشق [illegible]

[illegible] ‎ ‎ روزی [illegible] تان [illegible]

آئین [illegible] ‎ ‎ زنده [illegible]

غیر از [illegible] شوخ [illegible] ‎ ‎ منعم که بریزد [illegible] خون [illegible]

در پای [illegible] عشق [illegible] ‎ ‎ [illegible]

[illegible] ‎ ‎ [illegible] زلف [illegible]

[illegible] ‎ ‎ [illegible]

[illegible] ز ازل عاشق [illegible]

[illegible] که بر [illegible] قصه [illegible]

بعضیه دیگران از چشم فن جنگ نگاه کش — برام پر بندد و بندد از رخ رخسان از آن کش
ز شب عید است اگر پر مغان سگ از عشرت — خیالات مغان ... در پیمانه ... کش
... در سینه ابرغ دل ... — اگر داری هوای بر کش ... کش
... جان از هوای شوق — اگر خواهی که گردان بچه از رخ سحر کش
... بر ... حسن دلجو — در میخانه را گر یک ... داری ز شور کش
... دار ... — نقاب ... شکین را ز ران ... کش

پس از عمری که ...
... از ... کش

کمند ... رق سبک غازا — در بروی هم ...
بهر از ... کهی ... — بهر ... از هم بر ... توان ...
هم آن ... غت ... عشق ... — در ... شعله بستم همه ... حال ...
گهی از غم زمانه گهی از شهر دلم — در ... ادر سانم به بهانه خیال ...
برای اهل ... که گران ... — ولی الحمد لله ... ده ... آن ...
... جوش ... — در هنوز گرد عاشق ... کاروان ...

ماشوا

[illegible]

تا ... اگر از کری ... راه ...
یک باره با عاشق ...

کشتی صیاد ستم پیشه بیکانه‌ها — آشنا نیست ...
غیر ما ... زده کس ... — ...
... عیش ... — کجا میروی ای ...
... — ...
غم ... — ...
... — سر کران ... از در کاشانه‌ها

... عاشق
ای ... آزرم ...

گرفتم زنده ماندم چند روزی ... — ...
... — ... امید داری ...
... — ...
... — ...

[illegible]

نه به پر طرح آشیان از غربت ما محرمان / خاری که بیش کشم از رخنه دیوارها
حیثیت آغاز نغمه ای یاران / با صد شگفت جمع شد در آشیان خارها

عاشق شو ور راه اوکم گشتنها شرط راه
از ساده به رفتنها از این کاروان اندرها

امان از گلزار رسید این نفس شود / ای کاش باشد بر آه نفس شود
[illegible] در رسید نغمه [illegible] لیلی / با ناله مجنون [illegible] بانگ جرس شود
[illegible] شعله [illegible] تر خشک محبت / در عهد غمت [illegible] ناگر گرس شود
صیاد را گر [illegible] لطف لعو / [illegible] رنگ [illegible] قفس شود
[illegible] عاشق از محبت در قم / در این باغ
[illegible] سر جرس شود

در [illegible] به موزو از [illegible] داری شود / [illegible] ای جوران [illegible]
که غیر از ان [illegible] جاره [illegible] / [illegible] نگهی [illegible]
[illegible] نکهت زلف [illegible] / [illegible]
که دل از عاقبت هر کس [illegible] / کام [illegible] جرام

الحمد [illegible]

[illegible]

آنچه [illegible] ازوی دیگران [illegible] / طاقت صد [illegible] ما
[illegible] از قری [illegible] نظر / جلوه آن سرو گل [illegible] مرا
آنچه [illegible] لب [illegible] طلب / [illegible] مرا
انکه [illegible] با همگان [illegible] / طالع جون طالع [illegible] مرا
[illegible] قفس [illegible] / [illegible] مرا

مرغ [illegible] صحبتیم [illegible]
عاشق [illegible] خاری مرا

[illegible] رنگین بکام ما / بگذار تا [illegible] ما
گفته رقیب [illegible] / ای [illegible] ما
جان در درون خانه [illegible] / [illegible] ما
صیاد [illegible] / [illegible]
[illegible] از ان لب [illegible] / لب [illegible]
[illegible] جلوه که از ان [illegible] / [illegible]
[illegible] رسید [illegible] / [illegible]

[illegible]

چیست نامه گر طفل شوخ در حمت ... که البته باید بیامرزد ما را

... بسالت دل عاشق کجا دلت لرزد

... جسم نیاید شیشه خانه ...

ساقی مجلس قیب خون دل کار ما ... بهر ابی از خیر او جامی مباد اکام ما

نامه چون ... دیده ها نشسته ... محو کن از دفتر دل خستگان نام ما

باب پروانه گر از حسم محبت داغ ... بجهت ... کر سجده بود دام ما

نامه ما را اگر از نهنگ نیز ... کرفت ... از عجز ... تن بعد ما

زلف خط شکنی در سر ... سلطانی ... صبح ازل ... ما

ای محبت ... خال ... کان ... باشد ... ما

محبت ... مصیبت نامه

... شبت کرده نام

از ... حبیب ... ما ... اشک ... چاره کنم اضطراب

دانم ... مرا ... کارم ... آن ... را

بر دار ... برخ ... ما ... آفتاب را

محمودی مکن

سجودی ... کاری آتش را ... در ... باز ... آتش را

کلش غنچه ... شاخ گل ال ... اگر صد بار آتش ... برق ... را

خزان ... در ... آخر ... در بلبل ... را

جرس کام با محمل نشین ... وادی ... در ... افغان ... را

در این ... کر ... آتش ... در حیرت ... را

مرانم ره ... کیست عاشق این بیابان را

که بی آرام تر از برق دیدم کاروانش را

دل افکار ... را ... سر ... داغ ... را

دست تقدیر ز بر دل ... تا نشود ... آن ... را

راه بر وعده ... من ... را

خبرم باز ز ... دل ... تا چه ... را

دارد ... دل ... لب ... را

عاشق ... جرأت ... را

باز از ... چو ... ما ... سینه ... ما

بکف شمشیر دادی دل کشته آدمی [illegible] / چرا با ما [illegible] که ما [illegible] ما را
نمودی در میان [illegible] جلوه [illegible] / که آگه ساختی از خویش صید [illegible] ما را
[illegible] تا کسی [illegible] از / دل از کف [illegible] ما را
چو خواستم [illegible] آخر [illegible] / که ته بو عدم قسمت شود [illegible] ما را

بقول مدعی [illegible] که عاشق دشمن من
[illegible] جدا از کشتن ما [illegible] سر

وردم به همین بیت که گشته ام / ترسم سر زنند بکشتن جرم را
از حسرت [illegible] / اگه کشته ام [illegible] سر
[illegible] / تا هرکس چشم [illegible] سر
[illegible] / [illegible] بحرم سر

عاشق [illegible] ای که [illegible] از سر [illegible]
یکباره [illegible] نه نقد [illegible] سر

یارب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

به غلط ز دست دادم سر زلف [illegible] خود را / که غبار [illegible] خود را
نه از خم [illegible] / [illegible] خود را
بسر آن [illegible] / [illegible] خود را
نه ز [illegible] / که [illegible] خود را
چو [illegible] غم عاشقان [illegible] / که [illegible] دل [illegible] خود را
بسراغ خاکم [illegible] / که بیاد [illegible] طلب [illegible] خود را
[illegible] / بکشند [illegible] خود را

سگ یار [illegible] کاب عاشق
[illegible] خود را

فغان [illegible] / [illegible]
به چه حکایت [illegible] / [illegible]
هزار بار [illegible] / [illegible] بجز [illegible] ما را
فغان [illegible] / [illegible] ما را
به [illegible] / [illegible]

[illegible]

هر چند [illegible]

کشته [illegible]

ای آنکه دل [illegible]

گم گشته ما جان بهر سر کام زنیم [illegible]

از دم سراغ عاشق [illegible]

کف این [illegible] گشته [illegible]

بگوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در رنگ ما

[illegible] | از گری خود آورده [illegible]

[illegible] کشان از ... وفا بود | آخر [illegible]

در [illegible] | در حضرت سلطان که کند یار [illegible]

[illegible] | حرف [illegible]

[illegible] | عاشق [illegible] جان [illegible]

[illegible] | [illegible] رسیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ار ب غم اگه ...

می ... کند

لکه ...

گرچه دل از غم ... اگه ...

شه چه دلم ز حبت سر ره دلوش ... صرف ...

اگه دری ... لدیش لطف کم خودش

آنکه ارادت ...

فرش ... جدال

کره با چکه ...

شرم که ...

...

...

... هرای کماک تربت ما

... ارد بره ما قام بگیر نگاه ما

... کلم روزگار ... ار سا حبر کنید رما شر آه ما

... ت اگر ترحم توی یار ما

... دری ز خاک در ارد کی ماه

... ا عود ... ان کسم کنه ما

... ب ز فکر دا که ما

هر کرم می نوازد ... کرکه ارا ... [illegible]
سکـ ... می ... شب نره اشارا ... [illegible]
هر کسی ... زطی ... [illegible] ... کراز ... دل ... ز ... ها
... [illegible] ... عاشق
... لب ... [illegible]
ز هوس ... هال ... در ... ها
... خیال تو ... ها
... [illegible] ... ها
... [illegible] ... ها
... [illegible]
... [illegible] ... ها
... [illegible] ... ها
... [illegible] ... در دل ... ها

ز ... بر رخ ... ز ... دو ... ا ... [illegible]
عاشق ... ز ... کمال ... [illegible] ... عمر ... [illegible]
کر ... دلبری ... سایه ... کرم ... زان ... [illegible]
... آب کرده ام ... شنیده ... ا
ای ... کرد ... از غم ... تم ... رزن ... [illegible]
یار ... بر ... سبستان ... [illegible]
ز ... ک ... [illegible]

از آسمان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
در کری ... [illegible]
در کوی ... [illegible]
... خانه ... [illegible]

حیف [illegible] رقیب | با سر زلف تو دارد کارها
غنچه [illegible] بخت بد | بسته [illegible] کارها
[illegible] نوبت بهار | [illegible] از حسرت بهارها
چند خندد [illegible] | از فراقت [illegible] بیدارها
گریه خواهم کرد [illegible] | [illegible] کنارها
[illegible] | [illegible] گسسته تارها

[illegible] عاشق [illegible]

وله

[illegible] | [illegible] روزگار یاران
[illegible] | [illegible] یاران
[illegible] | [illegible] یاران
[illegible] | [illegible] یاران
[illegible] | [illegible] یاران
[illegible] | [illegible] یاران

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] آن [illegible] | [illegible]
ساقیا [illegible] آن جام چنین [illegible] | عید است [illegible]
ساقیا اگر تو [illegible] قدح [illegible] | [illegible]
عالم خراب گشت از این چشم [illegible] | [illegible]
طالع [illegible] | [illegible]
[illegible] لاله [illegible] | [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

اثر از خنک [illegible] عجب که بر سر لطف آمده دلدار ما

[illegible] ابر [illegible] عاشق

[illegible] کار [illegible] چشم [illegible]

چند [illegible] جان [illegible] نصیب ما | بر [illegible] رقیب ما

ما را [illegible] چشم | کاری [illegible] غیر تغافل طبیب ما

از [illegible] | هر که [illegible] دل ناشکیب ما

[illegible] | در [illegible] غریب ما

[illegible] | [illegible] حبیب ما

[illegible] | [illegible] ادیب ما

[illegible] عیسی | [illegible] لب ما

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] کار ما

[illegible] | [illegible]

[illegible]

سیلم از [illegible] آمد | [illegible] ما

رفتم از [illegible] | [illegible] ما

عشق [illegible]

عاشق از [illegible] کار ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible]

چگونه [illegible] | [illegible]

[illegible] قفس [illegible] | [illegible]

[illegible] زلف [illegible] دل | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible] ما

[illegible] | [illegible] ما

[illegible]

[illegible]

ای حبیب آینه‌ای در رخ لطفت ز [illegible] | ز درد جان نزد [illegible] کشور ما
ز بهر چاره غم خواستم از [illegible] | ببین چه داد ز تو [illegible] شب غم ما
ببند باز برق [illegible] | [illegible] شب هم از در ما
ز بهر چه داری جان [illegible] | ببین [illegible] کمال [illegible] ما
گذشت کم [illegible] خود از [illegible] | چو دل کعبه [illegible] ما

ز هر حرف لعلت [illegible] عاشق
[illegible] جور و جفا [illegible] ستمگر ما

میخورد جو در این بستان کسی غم ما | لبس از وفات [illegible] ما
شکفته بود رخ غنچه و [illegible] | فغان ز حسرت [illegible] ما
حکایتی ز الطاف نهان [illegible] | [illegible] ما
عیش تنگ کرده [illegible] | که بس ز پا هم غم [illegible] ما
لب از حکایت زلف [illegible] | توان [illegible] ما
[illegible] سرو [illegible] | [illegible] ما
[illegible] عاشق | ز بار عشق [illegible] ما

[illegible]

رخ خوب طبع خرم [illegible] | اگر [illegible] ما
چو گشته پیاده [illegible] مست | [illegible] ما
به چشم ار آتش [illegible] ره عاشق [illegible]
[illegible] شیرین شده [illegible] ما
به [illegible] | که [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
ز رخ [illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] عاشق [illegible] ما
[illegible] ما
ای [illegible] | ز غم عشق [illegible] ما را

[illegible]

بگیرم از نجیب ... از فغان درش | جلوه از برکت ای ... غافل مرا

عاشقم ... خاک ... است

غیر چه ... رنگ مرا

که از ما خبر ... آسمان را | که ماریم از کف ... فغان را

ره ... کم ... | زرغان که کم کرده ... را

بکش تیغ ... | ... کاروان را

بگلشن ... حسرت | بر از گل ... را

ترا ... | ... را

... حسرت | ... را

... | ... آشیان را

... | ... خزان را

... | ... را

... | ... را

... | ... را

کم بر ... ان

[illegible]

لاله بر ... ز ... | از ... را

چون ... ندارم ... | ... را

از ... | ... را

هر ذره که عاشق در کوی ...

... از هم ... کاروان را

... از سنگ ... | ... را

صباح ... | ... را

... دل ... | که ... را

اگر ... | ... را

... عشق ... | ... را

... | ... را

... عشق

... را

... | ... طبیب ...

[illegible]

عاشق نمی کند بری جام جم نظر

... زمرد این بحر بخشد ... اندر رنج ها

گر کشد آب از دیده دلم سر راه جوی ترا | یا به جنت می فروشم خاک کوی ترا

تا مگر دامن کردم بر خود از آب ... | غنچه سان در پرده دل دارم شبهه بوی ترا

خون به جوشد ... کرده اطاقتی | گر زمین دل بر آرم نکهت خود روی ترا

همچو ابر نوبهار ... | که جز از ... سینه خشم ... ترا

مجمع ... از ... دل ... | تا ... دل ... کیسوی ترا

اختیار ... | چاره ... برادی ... ترا

آه ... | در کمین عاشق ... ترا

... عاشق ... که گرد ... روان

... چشم جادوی ترا

که ... از درون ... | در ... بر ... ما

... | که ... تازه ... ما

... | که ... پاره رشته گسسته ما

الصاهر [illegible]

[illegible]

داده ام دل ... یار بی شد | که ... زلف ... شد

طمع کار ... در این ... | ... اگر ... شد

... لطف ... | ... شد

گر دو ... از ... | در ره ... عشق ... شد

بر ... که ... | ... شد

گر نه ... | ... شد

خبر از کار ... عشق | ... شد

... زر که ... است ...

عاشق ... شد

کم نشود این جفا چرخ ستمکاره شد | ... شد

... چرخ ستم کاره شد | ... شد

... | عشق ... شد

... | ... شد

گفت ... | ... شد

منع چشم کنی کآتش سیاه رند شود | تا غمزه انگیزی امیر دل رند شود

صید کهنت عشق سواد کافر انگیزی | کبک ... شکند بهم ترک شه بهار شود

محرم باک ... کو نافه ... محبتش | بعد از رخ ... فکنم ... لبان راز شود

رخ نمایم ... اختر دلفروز تو | روی حقیقت الله کم شده جان رند شود

رفت ... آسمانی جبر از ... | قسمت روز کارم ... دیوانه شود

هر جلوه شکر کرم جفا میکند | مملکت خواب دل این همه ترک ... را

حسن اگر خیالی کند ... جان ... | روی ... الله ... جان رند شود

غنچه لیکن رسیده بر ... رسید | ده ... طلم ام ... اختر ... شود

صبر و قرار جان ... دل ... راست شغف

... بین عاشق باک ... شود

دل که ... ساقی ... | ... از ... حسرت ... یاران

... بیاره ... بروت ... | ... چشمه ... از ره ... شود

حالت ... آن باغ ... شده ... | جلوه گاه ... سر منزل ... دانی

گر چه ... بزم تو هرگز دل ... | ... کشته ... ...

سلطان زاده

[illegible]

سکان ... یار پسند آشنا عزبا ... | ... ... بین جمال ...

بدرد عشق تو بر آن سرم ... | که ... طبیب ...

اجل ... رنگ رقیب شده ... | که برد از سر کوی تو ... ...

... دلت کفته ... کنم ... | ... مباد ... رجمال ... قیس ...

... کشیده ... از ... عشق عاشق ... | ...

... کنه ... تا ... رقیب ... | ...

ای که در بند گیت ... | از ... ترتیب ... ...

می بارم ... رقیب ... جفا ... | ... ...

... ... نغمه ... | ... این بادیه ... دل ...

... چشم ره جان ... | ... ...

در وداع تو ... چشم ... | ... ...

رد ... از ... | گر دل آتش ... ...

... تبسم ... | ... ...

[illegible]

ای آفت جان و دل عشاق [illegible] — از [illegible] بهره ها [illegible] ها

بر آنکه ای از پیش [illegible] فردوس نسبت — از [illegible] علام [illegible] ها

حرف شهر زغزل — تازه عاشق

زلعت تو ای کاش [illegible] ها

خدا ازانکه نکرد داد ما را — نشنیده از وفا [illegible] ها

شاخ سرو [illegible] — [illegible] ها

[illegible] لب لعل [illegible] — [illegible] ها

[illegible] — [illegible] ها

[illegible] — [illegible] ها

[illegible] خواب [illegible] — [illegible] ها

[illegible] — [illegible] ها

[illegible] — [illegible] ها

از [illegible] عاشق

[illegible] ها

[illegible]

قسمت این [illegible] — [illegible] ها

[illegible] عاشق

[illegible] چشم [illegible]

آنکه [illegible] — [illegible] گشت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خط [illegible]

[illegible] — [illegible]

عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] ها

[illegible] — [illegible] ها

[illegible] — [illegible] ها

[illegible] — [illegible] ها

[illegible]

[illegible]

عشق پنهان قیاس از الف قامت — اگر آن قامت [illegible] پنهان شد

باز پیدا تو ریاجد ز فلک بعد خراب — هر که آباد [illegible] غم دل ویران شد

اگر گرفت [illegible] سیهم [illegible] — ور رفت از الف نهان [illegible] شد

از غلط ای شیخ [illegible] — گر تو بسته [illegible] شد

الحسنا [illegible] آمده در قفس [illegible] — [illegible]

نفس [illegible] — [illegible]

زنده [illegible] — [illegible] عشق [illegible] شد

از [illegible] — [illegible] شد

ای [illegible] آگاه شد — [illegible] شد

[illegible] عاشق شد

برخ این [illegible] شد

در زلف [illegible] — یک [illegible] عشق [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible] شد

[illegible]

بجز این [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

سر کوی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible]

سر کوی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای [illegible] — [illegible]

از کوی [illegible] جان — [illegible]

یک [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ای [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

نیفتد عشوه‌ات ... در کار ... / گره ... از ... باز ... [illegible]

ز ... های ... سیف ... / برای ... بستم ... [illegible]

زهی لطفها که ... ز خود ... / تو هم کار ... بخسته از ... [illegible]

نه آن ... حرام اگر دل ... / بروی ... حرام ... باز ... [illegible]

تو ... لبت ... / ز ... ارشد ... کار ... [illegible]

ز شوق ... لبت ... / ... [illegible]

جفا ... دل ... از ... / ... [illegible]

... ز ... / سرم از ... جدا ... [illegible]

رسد ... از ... عاشق

... زبان ... از ... [illegible]

زهی ... سرو ... / نه آن ... چو ... [illegible]

فلک ... زاهم هر کس ... / به ... که ... [illegible]

هر ... که ... / هم ... جان ... کوی ... [illegible]

... تو تیغ ستم ... / ... ز ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ز ... دل ... / چون ... آتش ... [illegible]

گری عشق ... / ... [illegible]

آنکه ... / ... [illegible]

گفتم ... تازه ... / ... عشقم ... [illegible]

گر ... دل ... / وین ... [illegible]

از فراقش دل ... [illegible]

آنکه ... می‌کشد ... جان ... [illegible]

ای ... تو ... / عاشق ... از حسرت ... [illegible]

از جان ... / دل ... [illegible]

حیف ... / ای آب رخ ... [illegible]

هر سو ... تازه ... / در حسرت لطف ... دل ... [illegible]

از ما تو ... / از ... [illegible]

صد بار ... / در ... [illegible]

هر جا ... / ... [illegible]

گوهر که بود ز دیده ریزد ما | از حاجت خاک که ابحر ما
خون که جهان بحث زنگ گراز | الکه بحران نتیجه سیه دارک ما
یار چه مبارک بود این عشق دل افروز | ادل انظار البرد اخ لنظر ما
کشته ادل از جان دل لحد عزات | امید که ره کم خنده را اعبر ما
در حسرت جلوه بران از دیده نشستیم | از هر جانب عشوه ای منتظر ما
گفتم دل ما نیز مسلم نکند از غم | روزی به شکسته زنبدا دبر ما
زرش شده چشم ز یعقوب به یوسف | از هجر تنها به ز اسمان حشم تر ما
تا خنده زند هجر رحمت زدام | لبدن شدم از هجر به اثر ما

ای دل و در سر جشن نیست تماش
ای کاش برد در در سر خود رسر ما

شبها همه شب بوده ام که حد نهادگار | ما در از ال گعد گروانه محفل
از هر دم حیات کشتی بگو رنده تبرکی | در کجون این زهرا بجوان ز لبان
کویند چرا با معمول رحم خانی | به عرفه را این را ال انکه رسالها
ساغر ز دل انشیه سه عهده عشق را | از بر نعمان بر سیه حد کرد دل شکلها

در علم الله

مرغ نفس ملک نادی صبت او | آتش بر دریا ان کشتم رکو ارست
اگر کعبه جا با هجران باشد به جراحت | انجه میجو نبی اهیب عنبر از فراق دو زنست
از دور زمین تنها کنی کاهی شیار دل | و عده وصل نکن ان سیلاب دعا در کار است
تا شدم واقف ز انجام وفا دیار هست | رشک دیگری ترام در غربت اعیار نیست
اینکه گوید ما به جیبان در سر کویش بر | اینقدر هم در فراقش کار ما دشوار نیست

از صحبت شکوه ویش عاشق تابت لدل هست
حالی ینکه شکوه جوز بخش دلبر از نیست

زبان اگر کله کرد ز دست او خواهد | بروز خوش نشسته دلم را به نه هست
کمش بر او ان نگار کم کن | بر شکسته ای لاتی کلاه زنیست
ز دست رفش خاطر عنبر شده | عجب که از دیده دل خسته را به راه تو هست
میل هر آن که او این نگه در بی | شنا ختی در مرا طاقت نگاه تو هست
کمش براه که کسی خون من تن خراب | از که خون شده اشیان به گواه تو نیست

ز رنگ خون شده باک دیده عاشق
به یا نشانه خون ای که جلوه گاه تو نیست

ز بید لطف و صحبت رندانه‌ام [illegible] نیست | که حرف مهر و وفا شنیده کلامم نیست
فزون چو لاله شده میل دلم [illegible] | گیاه مهر اگر خط شکفته‌ام نیست
بباغ سرو و صنوبر اگر چه بسیار است | یکی ببلندی شمشاد سرو خرامم نیست
در آمدید چو اینجا نه بر قرار است | خرابه دل اگر در خور مقام نیست
رنجوری طلسم غم تو افتاده‌ام | که [illegible] نیست
سفر ز کوی تو کس [illegible] رنجوری کن | در سیر کوی [illegible] نیست
اگر به دیده اگر در حرم [illegible] عاشق بار | به حلقه [illegible] نشسته کدام اگر مقام نیست

ار من ز غم دست باز داشتن کاری است | دیگری تا نبرد ره که وفا داری است
از ستم محرم صبا دل شمان نشود | تا کنج قفس مرغ گرفتاری است
خوش [illegible] نفس می‌آید | که باد کعبه [illegible] زنگاری است
شرط یاری عشق است در رنجور [illegible] | [illegible] برستاری است
کس نکرده رو کعبه مقصود کلام | تا [illegible] طلسم قوت [illegible] است
خلق از تیغ ترا کشته [illegible] عشق | [illegible] ستمگاری است

می گفت که [illegible] صید تو [illegible] | یکمشت خاک کسی [illegible] عاشق [illegible] رفت

برای کوه چرا دیده است بر از جان است | نگاه کن برخ آن مه ببین چه جان است
زمین [illegible] گر کعبه بر [illegible] | عمارتش [illegible] که ویران است
سگان کوی تو [illegible] آشنا شدند افسوس | و گرنه دیده لیلی براه مجنون است
ز دلبران همه عیب [illegible] | دل من است که از [illegible] مجنون است
چرا [illegible] عاشق تو در [illegible] آید | که ز چشمه اگر جای سرو موزون است

گره از زلف [illegible] مرغ دل [illegible] | در بلا جان [illegible] است
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز جام وصل آن مه بخود [illegible] عاشق [illegible]
که بار [illegible] درد [illegible] است

۱

آنجا که حکم یار ... چیست　　وانجا که غمزه تیغ برارد سپاه چیست

ترکی که دیده است جهانی بخون کشد　　کس در میانه ... چیست

ای ... دل ... بخت　　آنجا ... چیست

هم لطف ... هم قهر ... سبب　　ما در میانه ... چیست

... لطف تو ... غیر　　از خشم ... که گاه گاه چیست

از ناله ... دل ... فرخ　　... چیست

... عشق　　ای دل ... قیمت ... چیست

... دل ... عشق　　اگر ... چیست

عاشق ... چشم　　... چیست

... [illegible]

[illegible]

زلف ... خون ...　　... حیات

... جان ... دل ...　　...

... صبر ...　　...

... عاشق ...

... است　　... است

... است　　... است

[illegible]

[illegible]

فغان که شیوهٔ بیداد و رسم کین دانست
بر آن صنم که نخواهد بجز تغافل دانست

گرت دلیست که ز آتش بترسد زنهار
به دلبری وره و رسم خشم و کین دانست

درشتم به چه رو چون به مرحمان که نیز
که شیوه‌های تو از دلبری همین دانست

حلال باد دلم را مذاق لذت عشق
که زهر خورد و از آن جام انگبین دانست

دلم شنیم تیغ وصل از آن ز نو کید
در رونق خنجر همه ز ناله حزین دانست

چنان شناخت به بیداد خوی من دل را
که زنهار اگر گفتم آفرین دانست

حرمت رک کجت باز چنان کشم
در پناه تبسم از خوف ... دانست

برای عذر لعل تو رحم ناکسان بهر گرفت
ثبات از تبسم او ... دانست

اهلی عاشق از آن شکرلب امید وفا
ز ناله‌ها به اثر افتاد و همچنین دانست

فدای طرز خرام تو کز ادا ناکشت
بریز خون مرا و ببر بخنجر پیوسته بست

بیار دلم که یک جان زراست الهی یال
کسی زری که روان بر فسون ... بست

بدی با جور تو بر غیر جان خود بنشینم
دو دامن تو بگیرد کسی بروز قیامت

بیار خواسته از ناز کشتن بر سدل
دو بار جان تو من نیز قربان آن قد و قامت

... الهاشمی

نبود در لطافتش جز علاج غمزه گران
مهندسی که نه جانه بجهت خرج عمارت

مرا ز باغ بروی بر بخت کمر و کنه
صبا بمنقدم خلد در حرم ساارت

کجا روم که بجرم به عشق هم دارد
مگر بتربت مجنون کنی ارادهٔ زیارت

چو نیست طاقت از انجام کار راه خودبین
نظر مدار ز دل کرم بچشم حقارت

روات حکم تو بر جان هر آنچه خواهی کرد
نشست حاکم عشقت بملک دل امارت

سیاهی قلم است عاشق ابر سطر
گزو رقم نسخ را البو همه لطارت

ای بیوفا چنین رخ خوب تو ماه نیست
کان رخ به این تمام کمان ماه نیست

عکس رخت نیز چو ازان بر جام ... زن
رویت آنچه که در سطرات کاه

غیر از در تو ساده کیم نبرم
و ز بیم غیر سوی تو ام هیچ راه نیست

ای دل و در همه ای روزگار
کسی سیاه تر از بخت سیاه نیست

تا هر که گشت ملک ... ز دو
الله زکار چشمت و نگه یک نیست

سامان شکوه نیست مرا از همه کس
راهی جدا ز من بستم از کواه نیست

ذوب قیمت غرقت و ستم ... آنکه نیست
عاشق مکر را امل ... نیست

مرا بدیر مغانم که غیر از کرمی | ز روی لطف و کرم ... گذشت

ز صبح دل تنگ تو عاشق اگر لحظه ای گذشت
ز برگ کاه از ان گهی ز بی نشست

دل ما در حلقه زلفین تو در زنجیر است | عجبی نیست که زلفش همه زنجیر است
دیده ام گریه کنان از غم آن می نالم | کف افسوس از این ناله و ... پر است
گفت خوش گشت سر خم بکو ... | ... کم عشقم ز پا انداخت است
دل ما شد تن به هوای تو گشت | چه زان کرد ... زنجیر است
عجبی نیست گر از زخم ستم می نالند | ... ما است
سر زلف رخ زیبای تو ... کنم | دل ما ... خانه ... است
نتوانم ... از ... ستم | ... خاک ... است

خواب دیده عاشق ... پریشانی ... ازو
ستم ای سر زلف سیاهش تعبیر است

ای ... دل از ستم ... است | دل بر حلم ... از ... گذشت
لذت از زخم ... | ... حسرت ... ما است

... از ...

[illegible]

بکمند سر زلف تو گرفتار شد | عاشق ... که ... جانست
درد ... قسمت ... | در رگ ... گردانست
... | از ... عجب نیست ... است
... خوردن ... | ... است
... | از دیده ... است
... از شوق تو ... | که ... است
دلم ... | ... است
... | ممتاز ... است

گو برنج ... تا صبح ...
... عاشق شد الله ...

ای ... حالت ... | ... حکایت
... | آغاز ... نهایت
ای ... | عاشق ... است
از ... | ... است

[illegible]

یارب آنکس که ... ما باز نوشت — بکجا باز نقاب از رخ زیبا برداشت

گفت بر چهره است ... — عشق ... از ... برداشت

... صبا ... — ... از عارض ... برداشت

... از آن دل بیمار ضعیف — ... عشق تو تنها برداشت

ده که در دل بود ترک ... — راه گرد آلود و ... برداشت

حالت عاشق دیوانه ...

در بهار این مجنون ره صحرا برداشت

خوشم ... — [illegible]

برانجمن دلم ... خزان ... — ... غنچه ...

فغان ... — [illegible]

چو جان ... آنکه باز — گرشمه ... پیداست

... — چو عشق ...

کار ... — همین ...

بجز ... — ... تنهاست

شیخ ...

بشرح حالت ... — دل ... که ... دلبران ...

صبا ... گره ... — بگو که ... نغمه ...

همین ... که ... عشق ... — همین ...

رسیده ... — [illegible]

مکش به جرم محبت ... — بهانه ستم ...

بنزد آنکه لبش غنچه ... مسیح

که شرح حالت عاشق کند ...

[illegible] — [illegible]

دیده ... — [illegible]

[illegible] — الغدر ... جگر ...

گفته ... — [illegible]

[illegible] — همچو مژگان ...

[illegible] — صبح ...

[illegible] — [illegible]

[illegible]

کر سعی عزیز دهر ان لعل می دیرست — سازم فدای لعل لبش جان این هوس است

با ما نشست محتسب شهر دوست شد — حاجی شد و زهد زمان پیر گشت

از شرم دفتر دست لیلی ره بیست — یاران تمام محو لقا هستند یار هست

هرگز نبستم از در او بار حقیقی — گز آب دیده دل ره دلش نمی شست

برمردان تفاخر دراز یابیم — از عشوه هر کار و دلم میبر دو است

ان بیوفا نام دوم چکه سبار — خوردم پیاله لعل لبش بابه دست

دردا که سلام برشد اغیار رقیب

عاشق چو خاک بر سر کوی تو گشت لیت

انکه او را دهان بسط نی آمد — جای در دل کند از غایت لطف عالی است

ایجاد انامه جورم که هر جا شد — و ز روی او از تنگی جوابش ارم دل است

می روی سوی کی چنین بکشاد — کرام زیر گیسد نرق با یام در هر لحظه است

ناله ناله مجنون کبوتر شتم — می دانم از هوس رسوا نا اکرات

لطف کن خواهم سعادت اختر حجر — مشکه میدانم دل آن بر کمین تنهاست

میروم از کوی او از سر جان نکنم — در دم آتش و دیدار در قبال بکشد است

حاکم اکبر

[illegible]

حاکم از لب لعل تو چه سبع اورده است — آب و آتش جکر بر ریخته و چشم ترست

ای سرو خش این نکو غوا دلو — دل بکار در کرد دیده بکار دگر است

تا بکی شام و سحر در ره او نشینیم — باسیه ای که نکو ناله ما را اثر است

خبر نیست طلسم رطلم میدانم — هست بکلبه چو ما بر کسی ان اشک تر است

از رحم یاران غنیمت میکوم — چرخ هر چند که تا تنه تو بیدار کر است

هوس تاج جم و مسند دارا گفند

کر چه عاشق لب کوی تو پا بر سر است

باده صاف شراب خوش ساقی نکو است — و انچه جز خوف حق جام الهه دراک است

کر سر او در ترا از غیر ما چشم بکرم — رست نی کر از حجاب ما نیز بر است

دردم حسرت داده است دل خازن — مرکشیم بر در اتش در بیدار کر است

شانه شب سحر و بیداری هم آواز نها — کرش نی برابر شیر مالک مرغ سحر است

حکم ابرانست ره با سر در کان شستند — هر نکاهی در نصیحت بی یاد بر است

کشته چه ای که تو نکشند همه در داغ جانکنی — مخصص غمزه ها اهل شیر است تیراست

عاشق الست جام از کف خود رخ را دارد — عجب نیست کر از حالت ما خبر است

بجور رقیب ار کرد خواهد دید صبر ... | بر آن ... عاشق در ... گرفتارست

ای آنکه مرا بابت ... کمالست | بنشین که ... مرا ... کمالست

ای ... بیم ... سرم ... | اما ... آهوی ... بشکارست

در کوی تو ... که ... اما | ای ... سیندم را ... کارست

مسکین دلم آن لحظه که از هجر تو جان داد | ... ای ... که کردم ... است

... که در باغ | ... جلوه ... است

اکنون ... از ... | ... نظام ... است

... مراد ... | ... است

اکنون ... حسن ... | از ... در جهان ... است

عاشق ... از ... تو ...

... آن ... است

امروز که ما ... | ... صبر و قرار است

... | ... است

[illegible]

[illegible]

ابتدا رست ... ز من | که ... آن ... است

عاشق اگر از خنجر ... بنخواهی

آنکه ... است

جز لعل ... چاره ... است | افسوس ... دل ... است

هر ... دل ... | ... دل ... است

جان ... که ... ز دل ... | آنکه ... دل ... است

از جان ... دل ... | ... است

غیر از تو ... که ... | کس ... که ... است

هر که ... | ... وفاداری دل ... است

... که ... افلاک ... | از ... است

شکرانه این ... | ... از لطف ... است

... علاج ... کو

عاشق ... است

گاهی از ... | هر چند ... است

[illegible]

یا رب که نسیم و گل باغ آزرد   ور رو بنهم اگر بود بر فرار است

در دام اداء عمر به آنجا برسید
عاشق ستمزده زشت تری بار گرانست

پرسید طبیب من که جای تو کجاست   گفتم در تنم نشسته و در دل است

در سلسلهٔ عشق افکند قرار دل است   داغ تو که پیرایهٔ تن بر دل است

ای سینه الفت ز غنچه گرفتار   خون دل من داده بخون کف دل است

خوش آنکه سر عید بر دیار تو نشینم   ساغر و در اندرون دری از کرم است

هر باده ورد دار تو بکام و قدح ماست   ما شش نکنم بلیه من بر دل ما ز حرمان است

آنکه که رسد وعده و یار ز سر م   گر یار ز بخت ببرد وعده کنون است

آرام دل ای است بسیار عجب است   کز بهر دل ما خط ناله کرده است

وار و امن لعل این چرخ از قطع نظر کن   که بهر تو آن حذر ز جای مرده گران است

آن خسته که در راه تو امروز رفته است
عاشق هنوز هم نام و از راه جفت ز آن است

کار من الحق که در کوی تو تمام است   این عیش بنا بر که از مرام است

[illegible]

ترسم که به گلشن نرسد پیامی   زین مرغ گرفتار که در گوشه دام است

عاشق که فدای رخ و زلف تو هستم بار
صبح طرش با رخ چون مهر و شام است

ناز تو از نیاز چنین بی نیاز   ای طرفه این پیچ و منی احرار حجت است

آن خو گرفته دل بر طلب کرد عشوه است   آورده ام بر کوی تو ز مشتاق ناز حجت است

داری ز درد هجر و دی قصه ها بگو   بر شیرین حکایت است از اسرار حجت است

بهر نگار به پیروی تا در خود نشنیم   از هر طرف صدای بر است هیاز حجت است

مطرب بگیر ره غم دل ابد ساز   آگه نیم که از پس این بعد باز حجت است

و انچه در میان زاهد و در ره طلب   در بیش پای تو ز نشیب و فراز حجت است

علاج قمار ما زده آتش کند عشق باز   آگه نیم هر نفس دل بکار حجت است

پروانه را رخسار شوخ تو نیست آگه   از شمع بر بس با عبث سوز دلدار حجت است

عاشق هیچ کس کوش به حرف نمی کند
شاهد نوا حکایت او ز روز دار حجت است

نهفته تر ز خودم خانه و بسان تو ما   بر چشم آهو بگو انه آن جمال اثر است

[illegible]

[illegible]

نماند در چمن آن شور مستان عاشق | که رفت آن چمن از غیرت شان از ...

هر چه مقصود است از آن لعل شکربار هست | لطف بسیار قد و قامت رعنا هست

حیرتی دارم که چندانکه ز مژگانش کشد | نقد جان در کف و در کوی ... است

عشق ز الحمد است ما را آن ... | ورنه هر سو آرزو رو جلوه گلزار هست

دعوای ... از آن لعل لب در راه کام | نامراد از ماجرای عشق ... هست

ما را با صبا آرزو پیغام از چمن | در گمان آنکه ما را قدرت پرواز هست

صبر ... هزار ... در انجام | مژده صحبت از وی ... هست

اگر چه از مجلس ... از باغ ... | گردش چرخ ... برهر طرف ... است

روزم از غیرت سیه شد هر جا که در میخانه کرد

عاشق از حلقه زنجیر ... است

عاشق ... در ... | ... هست

گل ... از ... | در گلشن ... هست

پیر ... دارم ... | خاطر ... هست

...

[illegible]

کار من جز ماتم عشقت مرا در کار هست | نا ... که کار ... هست

نام از غیرت ... | که ... پرده ... در بار هست

پا ... از آن ... | ورنه ... هست

روز ... که ... چشم مست | در غم ... هست

... از آن ... | در ... هست

... مخوران ... | ناله ... هست

... عشق ... | در کعبه ... زنار هست

... از ... | تا که ... هست

زاری عاشق ... در محبت ...

ورنه چه ... که گرم در غم ... هست

رشک بی اندازه هست ... | کار ... هست

تا ... | شب ... هست

راه ... | لطف ... هست

اگر چه از ... دل ... | ... هست

کسی که با تو دمی بر سر خرام و خنده اش بنشست | اسیر چو قد قامت کارش بنشست
حسن با صفه ستون خوبی زلف او زینت | کسی با چمن تو در گوشه ای ایوان بنشست
اگر سر او درد نظر شمشم رسایان بعشق | وه که یکدم گر با سر و سامان بنشست
اگر آب دو روی زلف تو دل بر آب است | بحر خشکیده حباب در طوفان بنشست
خبر از پیر دل از حملات باقی | سالها شهره در حلقه زندان بنشست
کثرت زاغ و زغن بین و در او افغان | زاغ بر رود ... گلشن الحان بنشست
بلکه در هر طرف باغ خت مرادی | گرد انگیزه را بالش سیران بنشست
زخمت کرده جهان که بهر سر راز | حلقه زلف تر اگر در بر او ان بنشست
کس نیست که در ای سرکوی تو گرام | بر سر راه تو تا عاشق حیران بنشست

نگار رخ تو فرم از رده دامن است | بچم تو هر فلک بیش جرا است
رسیده بو ... قسب کلاه را | و فهم از نظر آن ... است
عمر نعمت اران حسن خورما ... | شکیب دل پر حسرت که افزاست
طبیب ... که او ... مید او | چه درد سر بالین خسته با ... است

... علی ... ۹

شیوه عشوه آن طرز که لب راست | ورنه مژگان کج چشم سیه کیست را
بکفافت محبت لغو افتم بسیار | کنه دیگر بار اش که لب راست
رحمت باز روی جادوگ ... | زبان کشتن می بینم که بیمار است
رهبر بخت کسی طالع گمراه مباد | ورنه ... که بر کوی تو ره بسیار است
صید هر کس که کند قدر او نشناسی | گران هر نالان زره که بسیار است
که برد جان که غمزه و مژگان ... | هر طرف ... بر خیلی و سر ... است
نکهی ... سیمین تن ... باشی

نظری جانب ... ... است

کار روم که خلق در زمانه به جهان است | بغیر افسون ان هر چه ... است
زان سراسر نخست ... نامرادی ما | که این صنعت همه از کارخانه ازل است
بجای بلبل و قمری نشسته زاغ و زغن | هر ... جنس ... باغ ... است
زعامل فلک شکوه چه حاصل از رفتن | باین معامله مجبور گشته ... است
اگر ... جهان ... صحیح ... | هدایت ... و ... است
هر آن خیال ... نقش ... | به غیر مردن ... رهیست ...

مکانی که بی‌نشانه پیش ازان صنم / همین اشارت ابروش از زبان است
گذشت عمر و از کام دل نشد طلب / نصیبم از لب خسرو مراد همین است
شراب تلخ چه خوش کرد آتش دل / سر بوسه‌ام که از جام آتش است

رقیب خوش ازین شده و سامان آن عاشق
که امروز جفا چو لطف از او نیست

سپردم دل که قدم در ره غم نهاد / نوشتش بگذار که ما را تو غم است
طبیبان که خبر ز رنج تو داشتند / چه بود سر بالین آمد قدم است
مرا زکین تو آواره کرد غربت عشق / زمانه در دل غم از غم هم است
فلک به کینه من عزم تو سر خاک آمد / چه نکته ازین حالم زیاده غم است
شب فراق تو ام آتش دل بر او دخت / به سحر شمع مرا ز آه صبح دم است
راستی ازان محبت نگار که دل تنگ / بهانه چو می ازین لب بهم است
سفالین سبو از کف ز محنت دل / کنون که جام جهان فلک بخم است
چه بود که تیر زد به ره ستم / فلک چو پای بر دل از ره ستم است
چه ماهها ز هر لب که بتا که نه / مگفت حرف زر نقش تو قلم است

[illegible]

عشوه‌ها ز لبت سازی لب / وه این که از آن مژگان است
تو را این عشق جان که به / تو دوران حسن و روز افزون است
ظلم بین بر ز ره / مهربان دشمن چون است
ساقیا گر بر لب / زلف لعل بر لب کوی است
قصه کام و الم / وعده هجر تو بیدل است
زهر از نیش گران / گوش چرخ چه دیگران است
حیف حیف در پای جان / صحبت ما با دل معذور است
از نقش رخ عارض او / در میان دل ما چشم خون است
آنکه شادی جهان از هم اوست / منزل از دل محزون است
روزگاری طلب در دل گران / به کجا دل بر است

گرچه ناکامی عاشق بتی
شنیده است که محصول است

چون تو مع ز لب که نگشت / چه گرد دل جز غم باشد علم است
باغ حسن تو که از آن چشم / چه شده گاه از آن دیده محروم است

هر چند جفای زلف تو غرقه بخون شد — انگور بخون زبر اهل پاس سپرداشت
بس حلقه فراق زلف یار دارش — از رفت و مجمود زلف تو کله داشت
دیدم و ز رشته لطافی غرقه بخون شد — حتی و ز دوری از چشم پاس نگه داشت
عهد تو جفا جوش از رفت گاهی — امید عنایت دل زوردش رسر داشت
امید نگاهی و دلیلم نمی‌کند ی — یک عمر مرا بر سر کوی تو نگه داشت

عاشق و زلف و فلاح رسای تو میرد
میمرد بهان ز دیده امید بره داشت

بلبل را که همین دیده گل حقیقت است — چه کس است سرانم و ز ابر نفس است
این و دوری که به سیداد برادوری — هر طرف شکر در آن عالم دامن هوس است
دل لیلی بود و کار مجنون به فغان — سالیان سر بر مکان اگه فغان جرس است
حیف باشد در بارگاه رقیبان سپیند — انکه با او بکوی تو مرا مقصد است
دست حاجت بر خورشید روا کی دارم — به صفا همی فرخی تا که مراد استادی است
با ادب پای لیلی ان محبت بگزار — سر شاه جهان نیز چاری است
ای نام محبت است او هر کس کیهان آبحیات — در گلشن گاه بدو بهر دلیکی است

ره مرا نام اراد ذ

[illegible] (right margin notes, written diagonally)

رضای انم اگر جانب فردوس بخلد — هرگز نروم تا سر کوی تو جاست
آن ترک کمر بسته در دلعو مبارق شیخ — یا رب بمنش یا صبح سر صبح وصلت
آیخبر خبری ز سیه از کوی حبیبم — قاصد اگر انجا ز ری باد صباست
یکبار کمی ترک جفا دار دوری عاشق — کز مهر دیده آب تو ز جور جفاست
شد ز رشتم از محبت زنهار لب حق نبیش — کز کوی خرابات ای سری صداست

عاشق ستم ز حیور رقیبان نشوم کم
در کوی بتان مایه ارزانی ز طاست

کیست گر غمزه آن مه سر سیم است — یا دل کیست در ان سر که محرم است
انکه بربسته ز خوبی نخش نمیکرد — قدر عشق جفا کیش لبت سیم است
شوانم تو گفتن به دل از خرمن — جان صبح صبح از مهر فراق تو کم است
شکوفه است تو را با همه عشق دلها — ربی ز کاهی لبی از گران و سیم است
با دیدم از لب شیرین دهان تو نخندد — بگفتم تلخی و شیرینی عالم بهم است
خشک گردیده یکیم ز بن ز آبشد دلها — همچنان چشم امید ما ز ابر کرم است
سفر بر خطر عشق اگر خواهی کرد — جان تنش ار زن جان شرط نخستین قدم است

[illegible] (left margin notes, written diagonally)

چه گر اوست بیش تو چو درش ابروی ناز — اگر چه کار کند تا لطف خود کامست
عجب مدار که جایست از وفا هم — سزای آنکه نخوردیم جرعه جامست
ز التفات تو شرف می کند اگر — بچو بر بی شده ز تشنیع ما نا شست
کجا آنه تمکین ما ز بی غرور — کجا شد آن همه صبر و قرار و آرامست
دعا کنم هر زمان ز سر ... جان تو — اگر چه هیچ نشد خوش دلم ز پیغامست
اگر چه بسلام نکشتی بعاشق چکنی
دعا کنم و شعر انشاد دل راست

غم مرغ قفس اینست ... حمن است — حبست شب دل ای ... صحراست
کو کم نخورد ... انده مهیب ... — شب هر کس ... ز آن ... تعلیم ماست
با بس ... ز غم نسبت ما ... — که نه هر کس ... سجده بت ... حرم است
ساقیم بیک قدح ... — با لب مست می ... از ... حرم است
ای خوش آن لطف و ... — این ... در قید ... لب است
که سراغ دل گم گشته ما گر کرد — از سر زلف پریشش ... است
لعل دلبر ... خاتم ملک سلیمان بکف اهرمنست

فلک

فلک کینه ... کشته مدام — فغان ... سحرگاه ... است
بچه نخود ... گله سرکنده باغ — هر بلبل ... است
بنا ... اگر داری — ... توان ... است
نماند ... رنگین ... — بهم ... باغبان ... است
بکار ... اگر آفتی رسید ... — هر ... دستان ... است
نماند ... فرصت ... — ... شاخ کل ... است
مگر که بر در آن مه ... عاشق
هنوز نقش سجود ... آن ... است

باز آتش عتاب ... بهانه جست — در آتشم ... بهانه جست
شکست ... — ... نقش ... خفت
ای ... از فلک ... — آنجا ... زمانه جست
مستی ... دار ... — ... بهانه جست
گر خواب ... چشم تو ... — نقش سجود ... آستانه جست
... دلت ... — ... بهانه جست

دارد دل سمندر پروانه را زبان — ای شعله ره وادی بر خار [illegible] گرفت

غیرت بخون کشد جگر خسته ترا — هر جا که غمزه تو دل از دست کس گرفت

گل گوش کرد نغمه زاغ در گلشن — زاغان باغ را چو غیرت نفس گرفت

عاشق چه دست آن لب شکرین بود چه باک

گر تشنه دمساله آن از کف عیسی گرفت

گل اگر به بیان چون روی آتشناک منست — سرو اگر رعنا است بجول قامت چالاک منست

رنج دل پر خون مرهم [illegible] — محبتش اندر دل [illegible] باک است

در نظرم ماه رخسار ساقی چالاک است — چشم ما ز مهر و ماه و گردش افلاک است

اضطراب گشت واضح [illegible] — ابر دل سکون [illegible] برسینه چالاک است

خوانده الحمد [illegible] در پس عجب — هر که از خون جگر چون دامن ما پاک است

بر امید رحمت عام تو ای اکرم — بر زمین [illegible] دامن افلاک است

شد روی [illegible] الطاف عتاب دگر است

کار عاشق ای فغان بارگش افلاک است

کی جان کاه جسم که غم شد سوخت — غم و کدورت اگر [illegible] سوخت

الکه انسانه [illegible]

انکه افسانه لطفش همه را در گوش است — لب شیرین وی از [illegible] گوش است

جای حرف غم [illegible] دنیا ز لب است — که سر کوی [illegible] خانه در گوش است

[illegible] آزرده گرفتار [illegible] است — آنکه از سنگ [illegible] دوام سینه بر دوش است

در سر [illegible] زلف پریشان [illegible] — به کجا [illegible] مست [illegible] آسایش است

عرفی [illegible] جنت [illegible] عتاب است — از چه لب لعلش از خون دلم در جوش است

رسد [illegible] در حرم افلاک [illegible]

عاشق اگر امروز از آتش [illegible] است

کرشمه کن که ترا حسن دلبری است — بغمزه ات [illegible] آسمان [illegible] است

رخ تو [illegible] جا [illegible] حسن [illegible] — صفای آینه [illegible] سکندری [illegible] است

هنوز تیغ [illegible] که می گردی — [illegible] داوری [illegible] است

[illegible] — [illegible] ملک [illegible] است

اگر چه [illegible] بار [illegible] — ترا [illegible] ملک حسن [illegible] است

چه [illegible] — [illegible] است

دعا کنیم ز هجران دگر نیاید دست
شب وصال که از رای آسمان باز است

جهانیان همه در خواب مستی بخودند
فسانه غم او سلسله جنبان آغاز است

زآه و گریه چه حاصل ولی محبت عشق
درمانده باز اثر افتاده نکهت غماز است

چه باشد ای گل رعنا ز فسحت گریه
به میان در رقص ز نغمه پرواز است

غمت بسینه نهفتم خیال خام مکن
بایدت گمان که دل از گمان ایمن است

خبر ز محنت هجران ما که باشد
ترا که دولت خوبی با نعمت ناز است

لب زغیرت مستان از آن فسانه گر
درون دل غنچه طول درمانده ناساز است

کنون که آمده بیجا رسم یاری پرو
رهانکن همه دم که همت پرواز است

ببند با رنگی که کرده ام بیخود
که این نکات که توباری شنوده راز است

تمدعی رسیدی بسحر حیله وری
و گرنه شعر تو عاشق نکته اعجاز است

جمش چنین گل لعلی چهره باز است
بعنه هر طرف بلبل خروش آواز است

اگر زروی تو حسرتها بر آرم خشم
نیاز سینه ام آخر چو راز اعجاز است

یکجهتم چو یکی سنگ بجو ارمازم
بنگاه بر نیت دم به بیای اعجاز است

رحم

بناصبوری عاشق ضلالت بخشید
که ما بر بر جور زمانه بسته است

گرستم پیشه لطف کاری که گریبان گشته است
دریسه او دولت ز هجران گشته است

بتمامی رسید الخیر هر ترین داستان
پابستم زکر گریه هر ایوان گشته است

زکجا چنین رحم آوری از زری نیاز
دست عاری جو بره گریه را مکان گشته است

وادوفت گشته وارد یار ایاز
بر سفینه دل در صاف کنعان گشته است

هم زلف ترت ره و دل مارا
مرتب نکایت ارحه بر پریشان گشته است

خنجر گین جو پشم ترک ستم پیشه تو
دل مجروح همی چاک شهیدان گشته است

نور بعدا بروت جانب خم ارا
دل شیدا ابرو کمانکش گلستان گشته است

ربعه اری یار حزانیست از روی عزیز
دل بیتاب بجان بلبل پریشان گشته است

بیکسار اهیر ایسن همه عاشق ترکی
دل بود از زه زاویه بر ایوان گشته است

آنچه کرده ای تو بگام ایمان بنا کرده
انتقام دل پر سوخته از صاف گشته است

تک ناز تب ار خنده بر چشم
ارکمند سرزلفش پریشان گشته است

غزل حالی عاشق همه از برچو تی
عشق تا آن سر کرمت غزل خوان گشته است

باغش گردید قراری دلم هنوز ‌‌ ‌ اگه نیم هنوز و دل بقرار گشت

در بزمگه رندان پیاله بار باده ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] در حسب [illegible] گشت

سنگین دلی [illegible] صید گرگ گشت ‌ ‌ ‌ ‌ آن صید [illegible] بسمل شکار گشت

گر زهرش لطف دستی چه می شود

آخر دل شکسته عاشق فگار گشت

رفت دل از محبت [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ آن [illegible] دل در کار [illegible]

از تنگ [illegible] غم عشاق هر که دید ‌ ‌ ‌ ‌ حال اسیر [illegible] کار [illegible] گرفت

بار دگر [illegible] غم فتنه [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ بالله در عمر [illegible] سر گرفت

او [illegible] زمانه [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ چون شمع کار [illegible] چشم [illegible] گرفت

آنکه [illegible] سینه هزار آتشم [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ آنکه هر که [illegible] گرفت

از مرگ [illegible] دل [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ هنوز عجب که [illegible] سکین [illegible] گرفت

[illegible] آتش شمع دل [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ پروانه که آتشم از دل [illegible] گرفت

عاشق [illegible] دل [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ هر چند شعله [illegible] گرفت

حیف که جور تو [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ خانه دل [illegible] گرفت

آن آن ز

[illegible] کار دل [illegible] ... مشت [illegible] ... [illegible]

آن که زلف سیه [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ روز من از شب [illegible] است

میدوم از پی این گمشده دل ‌ ‌ ‌ ‌ هر کوی تو مرا راهبر است

نگشتم [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ تا گل روی [illegible] است

تا از آن [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ قصه زهد و ریا [illegible] است

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ چه نهال است که [illegible] است

خبر [illegible] ز عاشق دانم

در خرابات مغان [illegible] است

جان [illegible] دل بسته صد گره [illegible] است ‌ ‌ ‌ ‌ این [illegible] شده را پای [illegible] است

[illegible] زلف تو که مانند [illegible] است ‌ ‌ ‌ ‌ زنجیر [illegible] دل [illegible] است

در حسرت [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ کان میوه شیرین [illegible] است

[illegible] صد جان [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ گر [illegible] است

[illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] است

دارم هوس [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ [illegible] است

از [illegible] دل [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ آن ترک [illegible] است

[illegible] ... [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] ... اکنون که [illegible] ... [illegible]

شب یکه در ان دل مسکین کند اثر | شبها فغان سینه فگاران غنیمت است
ای صید کم بها که تمنای دوست کش | مردن بپای شاهسواران غنیمت است
ما را که کار نیست به گلهای بوستان | دیدن بروی لاله عذاران غنیمت است

عاشق عداوت ارچه بجائی نمیرسد
افتادن از قفای سواران غنیمت است

اینست دل که عهد درستی نگاه داشت | پیمانه شکسته از من ارسال یادگار است
در مای آرزو که گرای توسته ترنج | صد ره دعا نگفته و دیگر روز کار است
وارست دل ز فکر در عالم که از وفا | عهدی درست با غم او استوار است
آن صید جان سپرده بحسرت ز رنگ تو | آن شهر در زمانه نگفتم چه کار است
واقف ز اضطراب دلم نیست خود خرد | تا تهمت قلید باین تعلق نسبت
خواهی به بند پای دل خود باز کن | بر فرق کند که عشق ره آسمان است
گر نه گلم ز شهر رو جهان دست گلم | عهدی درست با سر زلفش یادگار است
کفی که مادر که نکهت خزان زوال گو | از غنچه لاله بسان تیمار است
سر رفت صید چشم ز سر از سرم بریز | این رشته ام بسر رشته یادگار است

بالاتر (؟)

هر چند نیست مدعی نا سزای جسم | بیچاره اوک که سی و چو ماستمه لوات
گردون و حادثه موری است از بس | چشمش پیاله جلوه رخا ستمه لوا
از کار مانده طره خوبان و درد جهان | هر جا دلیست در خم شکین کمند لوا
شاخ بخش بپاله دو رده گره از دل | صد کار بسته ارکه از لب خنده لوا

عیسی کجاییان عاشق بیس کراست
گر یا شنیده بود که آن درد منده لوا

فدای یار کنم جان که یار یار من است | بلای عشق بمیر مهر عشق کار من است
ز اشک دیده دلم مایه جفا و ستم | بخون آن غنچه و مرا مار شب از تمنا است
به سینه گاه خود به زخم خورده بلی | شگفت از بهاری که از گشاده من است
روانه میشوم از کوی یار سینه ام | اجل نشسته در این راه منتظار من است
بریز بر جگر تشنه ام زروی وفا | که آب خنجر جور تو کارساز من است
چو بر هلاله بکوی تو خوار خواهد بود | شتاع مهر محبت و بالکهار من است
ترا به جور و جفا عادت است و دل تسلیم | ز عهد غیر نترسم عهد استوار من است
که نه نصیحت مرا عاشق از غم خوبان | که خانش به سینه دل من با حیا یار من است

[illegible]

[illegible]

ز قید جسم رها گشته جان عاشق

دلم هنوز به زنجیر عشق در بند است

اشتها از رشک قیس را او را اچول مشکل است
ورنه روی خوب اتشه از نظر حیران سهل است

از غرور حسن بهر کشتن بیچارگان
تیغ می بستی تو ای بی رحم کردن سهل است

عشق ما چون خرابی شعله می گردد گرم
لیلی ما را ناله لیلوا انجام مجنون مشکل است

کشت زار خشک زیر ابر نخواهد گشت سبز
ورنه از آب بهاری دیده افزون مشکل است

آب چشم از بهر آن گر گشت مرنگ عقیق
دیده وام از حسرت آن لعل سیراب مشکل است

شکوه دارم زد روز دل خود آسان کنه
کار که از سینه از آن شکل طلوعش مشکل است

که بهر و کوه اثر ما ندارد منبع جبان
چشم من چون ابر کرد در کوه ما مرکان مشکل است

از رخ از عرق خون می گشت چشم ما
لیک افزون تری او سیه افزون مشکل است

همه جان شاهد و در بزم ما گر عیش را عو

عاشق دلخسته کاش از بزم بردن مشکل است

امشب ان یار و درد در بزم جان مشکل است
جان چون شمع سحرگه همچو او خنجر ال مشکل است

دیده وام امشب حیران رخ آن ماه رو
همچو ابر نو بهاری در گلستان مشکل است

کاش [illegible] عاشق آن [illegible] جان
[illegible]

ملک مالی [illegible]

حالت عاشق تماشا خانه آن پری

ذکر اینها با اجابت و کرمان گرانست

غنچه را از غصه دل خون آن لب ناچکیده است
بلبل گستاخ را با در چمن نالیده است

در زمان خورشید جهان افروز تو
آفتاب عشق بهر بام و در تابیده است

از هزاران دیده ما در زمین آید یکی
ای خوش چشمی که از روی حسن او کحل دیده است

این سبق خوان جدا بعض را سکین ها
با ما سر دفتر چه بر تر اگر دیده است

گر شکایت کردم از جور رنجش دل غم
کاینچه گفتم از غرور آن سر و قامت شنیده است

دل به فارغ شد زود سر کوی شطار
خاک کس را ده نه آسمان چمن کشیده است

گرد گرد جهان را دیده سان اشک تو
گو آسمان سر بر پای فلک پیچیده است

چشم ما را بستی یا دیده یعقوب نیست
یوسف ما دیده این ما دیده ما دیده است

شب نشد روز و صدا از ما عاشق داشتم

جان دیگر این زمانم دست از گشته است

بهر لطف رو مرا شوق حسرت است
وگرنه بیچو دی ما را ولی لطف است

زنگ رود خرابا غم ز غصه غمت
مرا فراق تو دارم شب ها تا سحر است

رفت بینایی ز یعقوب از فراق یوسف
[illegible]
حکایت غم [illegible]
[illegible]

ای در طلب حسن تو از بیم لگداست | جانم بلب چون من دلخسته راست
منصور تری از تو شده از مژه شاهان | از زلف خطا ای که شکسته است ...
معذور است از عجز بسی دل ... | از رخت شکست ... از حرف ... است
نیکو نه فزودی رخ اگر ازمی رنگین | خورشید شود از قدح روی چو ماهست
ای ترک بر چه گاه و از شوکت ... | بگذشت ... کس ... از ...
عاشق و این دلبری و حسن تو | از کشتن عشاق ... گناهست
مارا است ترا ... که ... | جان و دل ما بکجا ... لبا ...
ابرا ... آتش ... | ترسم ... گبر ... است
عاشق چو ... ز لف گدا است
بهتر که ... زبان ... است
ای ... مهر بتان ... | آتش عشق بتان ... حاک ...
انکه خورم ... ار ... عشق تو | عرضه کنم قصه ... آب است
عمر ... مرا ... دلا | بر ... خاک است
بر ... از ... | ... است
... ازفرقی

این بار ... که ... | سیر از وفا ... دل ... ماست
ما چاره ... از کوی آن نگار | کانجا میان عشق ... است
تا دین ... حال ... عشق | ... بیکبار نیست
گر ... قیسان شنیده ... | ... محبت ... نیست
ماسوا ... | رابطی که ... ناز و نیاز نیست
پرسی که ... منزل ... | آنجا ... فراز نیست
عاشق نهفته دار حکایات عشق ...
کامروز در جهان کسی ... است
گذشتی ... دل ... است | ... چون ... است
علم ... ترک ... | ... است
چه ... تو ... جنی ... | ... است
تو از ... جهان ... | ... است
... غیر تو تا چند لطف ... ای دل | ... عشق ... است
... محبت ... عاشق از ... | ... جهان ... است

آنکه بر بسته باغ تماشا را   رخصتی کاش دهی نامهٔ گلها را است

بر سر کوی تو از جور تو ره یار نماند
هیچ جز عاشق مسکین تو آنجا نیست

چون جان غمین مرا لگد است   این غم که روز بیک است
هر تو چو مهر آسمان است   لیکن ز تو چه لگن روزگار است
عالم همه کشته نگاه است   چشم تو همان نیاز ناز است
دیت ز کجا شنیده باشد   این دل که بلا سلطان است
خو کشتن عاشقان مسکین   با کار دگر ترا چه کار است
صد بار اگر خسته ام زان مه   آگاه نگشته ام و بیمار است
کیفیت صد شراب دلبر   لعل لبت اکنون که سار است
خون می زد دل شیشه خواهد   خشم خوش او چه کار است
بلبل ز فغان کم کند بس   تا یک گل خوش نما بیار است
کی خورد دل ز غصه فردا   امروز که اول بهار است
جز بر در تو ز تو قناد کی رم   یا دل بچشم صبر آرا است

صبا را مضمون

جدا است صلاح کار چون کار است
یار چکیم هم او بار است
تاب ما نا کرده آن لیت
آن کار ما بود که بد راست
عاشق مسکین انجم دارد
عهد تو امید بر ما دارد

تا کار ما بود لا مالک آمده
از حق ما رسید یا رب ای دل
ایجاد جهان بیک نظر بنده
ای دل بر او انتظار

صبا را دو ابد چو پروانه است سید تو   بند از کار فنا بیاب پر دست
در آرزوی روی چو ماه جان می آرای   گر ز دست رخصت بیدار است
در اینجاست ابر چو ز خون کس نیاید   قسمت ز شهد آن لب ار ز کرست
سنگ ستم بر آن زخم ترا   بند کمند سست گانه زند است
عاشق لیت در پری را رحمت بپا شکست
آخر نشد نصیب مسعود زینت

روی تو ز روز بر هم نیست   کار هم او آسمان است
دیدار او ز طالع عجب نیست   بیمار غمت هم آن لا است
ظلم نگرانت دارم   با نام خوش تو تو زبان است
افکنده ز تو جهان جهانی سید   تیر تو کمان بنده کمان است
پا تا پا عاشقان هم شه   نیکو که یار و جوان است
دلداری بیا بیان را نیست   امروز دریسم خزان است
هر جا در حکایت غم او است   کرش دل ما بهار بستان است
ما را گل اشک لاله داغ   بر آید باغ دستان است

نامه ای که از لطف دل مکر
جبر نیاز نیست بیا کن ای
عاشق در هر عشقی ایا
بر زار فرمان یگانه است

غم دل مرا که نیم که بیچاره است
ای مسیحا نغمه برای ما است
ناله اینجا بر چه دور دهد آرا است
در هر آرزوی دل تو ز تو جان کیست
غم هجران تو ز بر دل ما خوش است
ای دل در تو گفتم که جان است

لب لعلت که علاج دل بیماران است　　خبری نیست همانا که دلم نگران است

تا بچو بخت نگری که جهان گذران　　گذران است اگر سعی در آزار دلت

که لالا زرخ خورشید که خمیده ابروان　　بعد چشم جهان بین تو نابینا است

غیر عاشق که جفای تو خورد بی پایان

کیست کز جور تو بر حرم نه در زنهار است

دل ز هجرانت ای رشته عنبر شکسته است　　وین کسی دلند که در او از افعی تنها بسته است

بهو زرک چیبان مستحق مختصادی ستم　　هر سر کوی تو پا با سر کا سه اسیر است

ستم از جور تیش آنکه دل از از عشق　　کفته ام جو به که دیگر بر درم غم فاسد است

دفتر خوبان ابن منزلگه بابم و در　　تا یکی شد دیگر از او دردم ما اسیر است

زنه تیغ و زر چند لسوی رخ زناز　　هست عالم لوز زنی بکو چه پر و اسیر است

شکوی فتنه است هر خوردنی زهم　　در شهر از یک مطرب می‌جان شکسته است

در حرم تشنه کز حرب نمی جستید زجا　　واله رقصان آن سرو که بالا شده است

صبر و طاقت نیست کم گستاد و عشق را

در ره عاشق خانه دل ما بالیمانه است

ت کبر از حرمت در دامن دوام در سخن

نا بحر صفت نخ خوری و با بر رست

لو عشق از لب عجب از یغامر بخفت

چرنون که کو در دل با پسر سرو بزرگ نرفت

سکه باید ز دامان تر حجر بیداری

ملک آن که ساید کمال ان بستنفت

با نه رلف تو دل او و اسپند را

القصه کفت در آن سبب نکس با نرفت

کرد راه ز در رهت با سم

تا عیش در دو رنج غیب نرفت

کر بیا بنج کار ز و در را

با کرد غم از طلا از رزو با رفت

ای دیده در خواب تا نه‌تی زیران　　کاکه در خواب تو باید دگر بر بخفت

فارغ از کفت شنیده در جهان شد عاشق

جز حکایات غم عشق تو نشنید نگفت

ایکه جور تو سرشته فلک است　　عشقت از هر دو کون ملک است

عاشق عرق تنشینه ز شیفت　　آنکه ز اسرار شد دل ماست

در فراق حبیبت تا بم　　عشق حیران کار مشکل است

ز هجر او بنیه زکار ماست　　اضطرابا بر آمای هست

عاشق گردی کی تسلیم　　جز جان آنکه دل او قایل است

شاهد قصه محنت جهان　　نامه کوی یار نزل است

آنکه از ناله جهان تنو　　دل ما در مکینه است

فارغ از کار و بار عالم　　رخ دلدار در نقاب است

عاشق کشته نقد فدا است　　آنکه جسمش به سینه گار است

عاشق این بخت کر که کر باز

چو رخ آن بهره ای است

شب صبح کار غم روز کار جست

بر دو نبرد آن جهان هیچ جست

ای بیار بخت و عشق از لب تو

حلقه بلا کسی و وا بر کار

روز تر خطه آن جو رکو رنت

ملک ز زنج جام خون خوار جست

شب حوب ز نفو کار دریغ او

از زنده رحمت کز کار جست

نعت که نیاز ما کرخ بنده ام

شنیده بر بیکس کز ان جست

جست بلا تیز از غم

ریش نیست و بر جای جست

کشته عشق می‌کشد سر راه غم — این تنگ غمزه و محنت هجران یار چیست

گل شد زمان بحجره ز جیب روی تو [illegible] — این گریه‌ها که می‌کشد ابر بهار چیست

در سینه ره نکرد از آن خانه نور دل — این آتش [illegible] درین رهگذار چیست

باید [illegible] به [illegible] دل از [illegible] ز تخت — اگر نشد [illegible] رحمت زنهار چیست

جز داستان عشق گرد در میانه ما

از عاشق غمین بجهان یادگار چیست

یا بنده آن دو نرگس مست — زنگ نگه تو زخم [illegible] است

بر رو تو هم اگر ره جست — کار دگرم چو [illegible] است

چشم تو [illegible] — عاشق [illegible] ارمغان است

بر سبزه تو دیده در باغ — با تازه [illegible] خوش [illegible] است

می [illegible] نغمه نی — غمگین [illegible] است

از چشم تو ام نگفته دل — گردن چو میان [illegible] است

خوش ساقی [illegible]

عاشق [illegible] شکست

۱۲۸۹

[illegible] ز [illegible] زدن [illegible]
[illegible]
[illegible] دل
[illegible]

سوز است چو [illegible] — حسن تو گر [illegible] است

تا آن لب [illegible] — خون [illegible] است

حرف لب [illegible] — تشنه حکایت زلال است

از [illegible] جان — [illegible] است

بر [illegible] عاشق سیه روز

گر دل همه خانه [illegible] است

در [illegible] — ما عاشقیم [illegible] عشاق [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

[illegible] — صبح [illegible] نرگس [illegible] است

یا رب چه [illegible] که از ما [illegible] — کس [illegible] است

[illegible] سینه [illegible] — از [illegible] است

[illegible] — عاشق [illegible] است

با آنکه [illegible] — از [illegible] دلم [illegible] است

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گر نه نیر زیر تیغ جور حسن شوخ

کاین خصم کارها زده از کمر است

بگذشت و گفت این بره ما فدایی کیست — ما را ندید و جان بره شوق یافه کیست

هر بو چو رایت نهد شهید هوش و عربی حون — ای هم ره آنکه کشته نازش بیاد کیست

خون زده رفت لبت و در غم ز ارکی است — انگه حق جان سپرده بلبم ارزاده کیست

مشنو ز غیر دعوی صبر و ثبات ما — شبرنه چو بلکش نبد الهی کیست

الزر چه این حسن تو ای زیر جهان — وان زیر شکسته که گوشه ادب کیست

در حسن شده ای بر عدل و مروت است — وان ترک مست ز سر لطف دل لگام کیست

ای حاره هم بر است تیغ است — چون که غیر گفتیم ترک زاده کیست

ازین ده ماه ز عشق زلف — آنروز جان ز محنت هجران جلیه کیست

عاشق اگر ز بی نه ای گرو ای

دامان ز ده می دود از پایه کیست

سا که فرانی ناز کردم از اراده جست — دیدم بپیش زرکس مخمور بانه جست

شبخز کشته که ده ناز بر سرم — این لطف بی حساب از ناز چه جست

[illegible]

[illegible]

گر نه بکشه از جور آن شوخ جنهاده است — تا بر سر گری از اتحادم زبانه است

گفتم مرا بار آنکه از قیمت حسن — نسبت به الصبر غیبت روز علم بر نه رفت است

تا بر که گرفت از مهر تا که زلف از لطف — ماهی او بجا کجه رفت سروری ما خشت

از زلف و از محبت مشک و سیاه — اینجا روحیه ازین ایجان و پایه بیت

سیکیف دل سکین بر مهر بتان کنی — بر مهر جهره ای بنده است و کار است

کریم ز نقد دارد با ما زیر عیب — ازین چه جبر داری خود مست لگاه کیست

عاشق زلف او ار جان دلم بلا

کار از شیخ الحیث وز نه جهان نگار است

بر دو مصیع بتان نکر حیف است — رقم این غم عشق بریان کارها است

این نکه ز خود آستان بار دلم جوان نشست — نرگس بیمار او با این دل بیمار است

بحث او گرد انچه نبشیمن تا ز زرکم — با محبت ناز خفیان سو ز نا بیرار است

غیر را عزت پیش او گفتگو رفت — ور نه ای مهربان تا رفت در حرکت است

کیف با یاران زیاد حیله احکام آن گرفت — لیکن قدیر است انکه از ما حرف بشنیده است

با غم لعل لب او ارده تا جان آمد — دل کسی دانند بجان بر سر ما ما ارزان است

[illegible]

قیمت لعل تو شد این همه چندین مهر | جرم جور تو از حسن دهانم پیداست
بسکه بگرفتن دوش تو آزار دل خسته گل | شکوه ها از تو بی ناله ما در حجاب
جانب ما کس نگه میکرد ما کس نیافت | بر سر آنکوه زلفش آه و فغان ماست
جان بهای لعل لبش دارم در آور کف | حرف دهانش نکته عذر جفا لازم است

الفت یاد بیشتر شده ست مانیز
غزلت غیر از چه رو خود ازین نظاره ماست

آنکه عمر از پیش عذر جفا ها میخواست | ای که تا ما را آن تیغ دیر آشنا ست
رنج بی برد دل از سر هر کو خواست | زانکه تکلیف ساقی حسن دادن ماست
برق جهان تو در تو خار در خس خشک ما | بر تو نکوئی ز قدر هر چه بها عشق ماست
کم شده در ره هم جانب آن کوشه | دشمن جان گشت دل رشک محبت ماست
با بهبود تن جهد باین دامن عشق | این همه جور از چه لطف اینهمه لطف از کجاست
کام دل ز دیده حسرت جوی جان | هر چه تو را مطلب است بر سر ما ماست

عاشق دلخسته است از غم رنگ حبیب
زانکه رقیب از سر حال خود آگاه است

[illegible]

[illegible] (marginal verses, written diagonally in the right margin)

تیغ کشیده است یار کشتنی بود دگر
سنت سر سبز است یار عاشق بیدل ماست

ای دل چو سرو کار تو با عجز و نیاز است | حسن تو با آنکه بر عشوه و ناز است
آن آه و فغان از دل عشق است که از نو | ای خانه دل ره این سینه قرار است
از صاحب لعل لبت خبر آورد | این نغمه پر سوز در نی دارا ست
هر کس طلبد نقد مراد از در دیگر | ما و دل ویرانه که گنجینه راز است
تا عمر و دل از غم عشق تو فارغ | شب رفت و همان شمع از قد رسا است
بر روی تو هر قبله که کار در کش | با بلبل دلسوخته نغمه طراز است
ایجان طلب کار جهان تو بر دل | آسان نتوان یافت که شب بحر دراز است

عاشق به چه تقصیر ز دیدار لطافت باز
انجمن گل کش هر سر لای بیاراست

چون ماه عید گوشه ابرو نموده رفت | ترسم دل آن ابرو زده رفت
یارب نگیرمش بمکافات آن نگار | بلا قف رها کرد عشق نموده رفت
خورشید رخش آفتاب وار | از خون نگه ... آلوده رفت

[illegible] (marginal verses, written diagonally in the left margin)

[illegible] (two marginal lines beside the lower verses)

خوش آنکه ... از دیار بت دلبا
آن الله چشم به ... چو بست
ای جان ... خود و رحیم زاده
... ات ... شکسته گردان
دل ار ... بار و ... آن آزاده
عاشق ... از آن ... نه بنیاد

روی بنماید بخوبم خشان | نکته آخر و آخر که است
شب ز رزم و بیم ... نماز | سینه از کاکل تو سیاه است
ساده او تا بکجا افتد باز | هر طرف فتنه بلاده زرا است
ای که بیهده سر آید مرا | عمر طی گشت اما شامها دراز است
میکشان را لعل حسرت زده دل | همه افسوس اول که است

عاشق از آنکه سینه ریش است زبانی
جلوه این چونی نیست از دشمن چو قدها ست

اثمن عربان همه آن ناز عتاب است | باکشتن عشق کیش تو ثواب است
از مصحف غیر دلم را نبود کسب بهر | از برق رخ روی تو هم چشم پر آب است
این بر دل آزرده که کرد جان لعل تو دل | آن تازه جوانیخ که در عالم شباب است
رقم جبیرم زبرکی تو ... | خبر که هر دل نشینه امی ملک خراب است
رفتی که مشی مبین در کرداوتم از تو | ای بنده ... انچه عتاب است
بس مرغ نفس ... غفلت | در راه ... گباب است
از بس غم بیمه کشته لب لم | بی شور ... شیرین ... است

عقشش بخ

اگرچه بیرون ... گر ابا
... زبان ... سنگین بنیست
که خشم ... کلفه ... زدن بنیست
... بی نفس ... دنفو بنیست
... دست ... دار ... ان
عاشق ... شوری ... صحبت

عقشش نخی از مهر خود ... | که قصد کشتن من دارد و کنایه است
اگرچه صبح تو رزیده عدل ... | کی نکرده ایران ... شکست
دلم از به تهراور جهان ... جان ... | از آن زمانه ... چشم و جان ... است
ز خیال تو کردم ... محنت غم | لکن ... نیست ... شکست
زینه نصیب ... الغم ... | ... کلمه ... کار ... است
ز آنکه ... عشوه ... | نگیر ... بجب ... است
ز او عاشق بیچاره ... | ... از سرکری تو بار ... شکست
بر بسته از ... شادم ... کرد | ... نگاهی اتفاق ... است

از خون ... اگر ... | ... کشتن ما ... بنیست
از ... که ... عزیز ... | افسوس ... سلطان ... بنیست
در صفحه ... تو ... عشق | ... بهتر ... بنیست
... که ... | چون ... کنی ... است
... دل ... | از راه ... بنیست

از خلاف ... زبان ... بنیست
جو خون ... قسمت ... بنیست
... حسرت ... بنیست
... خنده ... بنیست

با اینکه هیچ کاره‌ام که اگر جور رواست | در کوی تو [illegible] خون [illegible] نیست

غیر از دل [illegible] مبادا | در وادی [illegible] نیست

رسم [illegible] از ناز گرانی فلک ناز | خونریزی عشق [illegible] نیست

[illegible] لب [illegible] | [illegible] دست

کیفیت [illegible] | و یار [illegible] نیست

از خشم [illegible] | از [illegible] نیست

از باغ جهان میوه [illegible] نخوردم

عاشق [illegible] نیست

دارم [illegible] | [illegible] نیست

از کشتن عشق [illegible] | [illegible] دست

انصاف [illegible] | دلدار [illegible] عشق [illegible] نیست

در حسرت [illegible] | غیر از [illegible] نیست

از [illegible] | دلدار [illegible] نیست

از [illegible] | [illegible] نیست

تا [illegible]

چون [illegible] | [illegible] کار [illegible] است

آن [illegible] از دل او [illegible] | کس [illegible] است

[illegible] | [illegible] است

[illegible] دلم [illegible]

قطع نظر [illegible] است

[illegible] از شوق [illegible] | [illegible] است

ترحم [illegible] | [illegible] است

حجاب [illegible] | [illegible] است

[illegible] | [illegible] دل

[illegible] | [illegible] است

[illegible] | اگر [illegible] است

بسیار [illegible] | [illegible] است

[illegible]

[illegible] است

باده ده ساقیا که همنفس صبح چون زدم — رنج خمار تو به ز رنجوری خمار است

دست در کمر تو از همه جا کرد روزگار — دانم نمی‌شود که کردن در کار است

تا از پی کسان نروی بنده را فضیحت — آید که ره به بیت پیام که زار است

البته هست عاشق مسکین اسیر تست

تخم وفا چو ساقی به دل سخت کاشت

تا که درون سینه پر رخنه دار است — ای ماه بر دل صنمی می‌نگار است

رفتی و چشم بحسرت در انتظار است — باز آ در جان تاب که هم سپار است

ترسم ز آتش درون شکر کان کاری — طاقت نمانده در کشورا دالکوار است

این بیت [illegible] از درد گریه سر زدم — کاش دست [illegible] از ازل [illegible]

از بس لهو [illegible] اعتبار نیست — ما زینی دیار [illegible] می شمار است

عاشق صفت در دو کار همه [illegible]

از تخم دل الصفه رخ می‌نگار است

جانا [illegible] از خرابات [illegible] از دل — روزم سیاه [illegible] شب سیاه گو شمع [illegible]

[illegible] از تو [illegible] — آه از [illegible] حیف [illegible]

الحمد لله

آن مه که [illegible] — از [illegible]

ترسم [illegible] صباح محشر — از بس که [illegible] غم [illegible]

شکر [illegible] زیر لب [illegible] — [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] — درد دل عاشقان [illegible]

[illegible] — امروز [illegible] ساز نگار است

دل چاره کار [illegible] — کاین کار [illegible] دلبر [illegible]

جان [illegible] — [illegible]

یارب [illegible] گفت — بگریز [illegible]

عاشق [illegible] — [illegible]

[illegible] — در فراق تو [illegible]

[illegible] — [illegible] وقت [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

بازم افتاده است و پیامم از کجاست — زلف کج کرده که از نقش مشکلات است
بر دل پر شوق و اندیشه‌ام بخشش — از دل عشق و نگاه اول است
شادم از صحبت نگار و در غم — آسمان هم ز شب‌های غم است
بچه درس از سینه بر دل مسکنم — وه که پیکان تو بنیاد از جهت است
ندیدی کشتن خود و در خبر — گر بود جوری ز ترک قامت است
لبلبم شو الله از پیغام و رخ — جنبم ببندم براه محبت است
محبت عشق بتان را بچه که جست — درد و غم با ما را اجابت است
بیکان خنده بر احوال عرق — آنکه از آن گوکان شمار است

حال عاشق مسلاد خوبی کیست
از خدنگ تیر خوبان نسبت است

ده که از بجز دل از [illegible] — ز تیر [illegible] بود [illegible]

رو دست خواجه بر دل من بیاد است — ده که کیمه [illegible] زخم [illegible] است
برا این سینه‌ای از دل عشق — بمجرد [illegible] که او است
لعبه تو قبر قسم و حبابه — هنوز از چشم [illegible] ماه است
جو شمیم سوز و درمیش نالم — بحال که از جفا بت [illegible] است

ایضا دیوان

جدا سلو بیش را طالع — از لب سلو ز بیک نگار است
امید از سلو از دل او دارد — نظر بیکس از آن حاجت باد است
سرو از سلو نازک دل — زیر از درس گرد زمین بیا است
عاشق سلو بیش [illegible]

از جفا از دل و جفا است — ایدل دل [illegible] زیر باد است
نازنین دیده دل [illegible] — در [illegible] بمن [illegible] است

از پیش دیده‌ام گریه کنان خواهم رفت — در انتظار سرو قدش جلوه کنان خواهم رفت
خون دل خوردم از زبون برای آنکه — در زیر پا آنکه چو مهر چو حباب خواهم رفت
ایدل پر ز حسرت بسلو دل جانان عین — بر رخ جلوه آن تازه جوان خواهم رفت
دل چه کشد وقت که گر تو و لا بار آید — از سر کوی تو با آه و فغان خواهم رفت
دل از آن بر روی است خیال از غم عشق — لاجرم بر سر این در بامان خواهم رفت
جدا بتر این بستن در حرم بار — کی از باغ به تاراج خزان خواهم رفت

عاشق دلشده را از طرق زلف کج
تا به پیشم دو رکی تو عیان خواهم رفت

سر منزل آن نگار اینجاست — جای دل شیدا اینجاست
گر نیز دوای اهل تسلیم — از درد غمش دوای اینجاست
از دوری تو حسرت بی تو — کان غیرت صد نگار اینجاست
جای دگر از جه از چه خوردم — چشم دو شهر نگار اینجاست
آنجا که ز رفتار نامبر بستم — دهی دیدار بار اینجاست
جایی که دلم به یاد آن گل — بیچاره تر از نگار اینجاست

جدا که شده دل از غم — جانانم و درد کار ما است
جدا که همچو جان دل عشق — دو غم دل نگار ما است

جز بیکو از وصال است — جمیعت من ز هر نگار است
بچو نعش گشته نکو بود — دل نعش بگشته بیوای کار
گفتم چو تراکه نعش از ادل — هر دو ساده بخت بست

که شمع الفت گیتی ماه خراست — دریده و صحرای تو بریک قلندست
عذر که و ز رسم از خجسته دلی — دیوانه ام که نه قرار عشق باخت
ناله ای سگ را از علاج خمار کنی — در کوش می فراقی کسی که بسیار بیست
بیکانه ام نه بیننده ام آهسته رهروم — لعلی گر از فی لب بر کسی یار نیست
کس در سینه است بر آن دو نشیند — شاید خیال کشته رقیبان ام بار نیست

عاشق هر شب تن از تو نهانی
اینها و گفته که نه از کلام نیست

جانم و هر سینه آبادت — سرم خو شمه ایرا آبادت
سر فراز که جانان فراقش — ای جانت و صل طلبیده آبادت
جانم و بیمار دلبر نرگس — سینه های و حسینه شیدا آبادت
جانم و جلوه بر لبم جانت — یک لحظه عشق گذشته آبادت
جانم و تو که قصه ام کرش — وز درسه حسن شعیه آبادت
جا که در آرزوی نیست — کم ز لعلش کلبه آبادت
جانم و دلم بر آن نیست — در جانان ز ره آبادت

کفر ۱۱

جانانه و بیان حسن خسته ام
عشقی را ز رنگ ریده ابادت
جانانه و خوش ارزن نیست
خوش خیر آن طبیبه ابادت
انگار تنها زخم خورده ام
ز نشو ار دل زخم ابادت
جانانه و پرده ها را دل
آه از جدا سینه ابادت
اسکه الزل ابادت
خوبان تن نقش بستن

گفتم و ز راهم لعل تو کیست — بر سینه ز لطف تو کامست
جانم از کف عشق رقیب — خونین دل عاشقان خرابست
سخن است دلم هر حقیقی — مانند لعلش ام هر است
گفتم ز خطای کرده ام — آخر در پیش ام عشقم هست
هر دم دیده پر شکست — رخی در پرده ز آبست
شهد ز شهد جسد کشتن — هر جمع ما را کشته ز است
دل می برد از کف ما — ز لعلین لب شکر می رست
ذوق شکرت نی گرداره — در شام تنهایم از بعد هست
روزی داریم روز کاری — هر تک لعلش شکایت
در رقابت او جان ها هر — آن یک ما آوردهات
زلف رخ خوار ما مرتش — شکر از عیش صبح رسانیست
خوش آنکه قصه گشتن — بنجراین شکوه خوابست
خوش آنکه یار جانست خرمی — کرد و بر جانانه هست
در رنگ و ز نیست عاشق — یک دمی تو کعبست

دل از دام ما را جان جانت
و از سوز خون جان جانت
هجر ما خبر جان درد را
با درد خنده عشق ما رقیب جانت
و صلی خواهم و دانم ز کار
نه کار را و نه کار ما را کیست
جو ابر دلی ز هم یار بوست
نشد بیچاره تو هم با تست
بخوره نقد آن کی بر نام
و هم بر لعلش ز یار جانست

گل پرورده ... | مرغان چمن ... ما
... | ... سرگران است
... | ... جانان است
رقیبان ... | ... است

هر عاشق ... رخ حق
جهان ... بهر ... آن

غیر از جمال شاهد حق در میانه نیست | خورشید هم ز حسن در این آستانه نیست
این نقشها ... همه نقش ... | نقاش بی‌زوال در این کار ... نیست
تا زلف ... که ... | ... ز غمزه ... نیست
... | ... نیست
بر باد رفت ... سلیمان ... جم | ... سلطنت جاودانه نیست
... | ... نیست
... | ... نیست
... | ... نیست

... الو

عاشق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

صبا ... کوی ... | ... یعقوب ... است
برای ... جفا ... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است
... | ... است

... عاشق
... است

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

... [illegible]
... [illegible]

که این دو بیت ... از ان ... ام
که ... عشق ... دارد
... دل ... دارد
... دارد
... دارد
... دارد
... دارد

ار حق مهر و وفا ما او یکی باشیم سخن   کی تو نیز بیم از اول ... شد
کس نمی آید بحز یزیم در این محبر کاه   اعتبار صید ... شهر از ... شد
سنه ... ای ... ماند که ...   ... محبس که ... ان ... شد
سر برآورد ... ز ... اسان ...   ... را ... شد

ساقی سرمست ... از کف ... علم
ای که ... عاشقم ... کار ... شد

بیز ... تاکی ... مژکان ترم ... زد   چه کنم ... حسن ... ام ... زد
... جنس ... کام دل دارم   رفیق ... انکاشت ... زد
... ... خوش ...   ... صیاد ... خسن ... زد
با ... هر کز ... دارم ...   عجب دارم ... میش ... زد

اگر ان ... عاشق آتش سودای عشق
... طرح ... ز ... زد

کرفتاری ... کر ... حال ... دل   ... ... دل
لب ... ... دلکار ارکرام   ... دل

... ظفر

یاران چو طلعت ... کند   تا چند ... ... کند
خوش ... سینه ... با ... کار   ... قفس آزاد می کند
فاصله عجب ... باد ...   امید داشتم ... ما یاد می کند
در بزم ... بسر رسید   از ... ... می کند
اگه ... رقصم ... دو ...   هر کس حکایت ... زیادی کند

عاشق ... ما ... کنون
... از جفای تو ... کند

ای کاش ... جهان ...   با کار ... ما ... نبود
... زبان ... نبود   از ... بهار خزان ... نبود
... ...   برای ... یک ... نبود
... کر ... او   ... آن نبود
... دلم ... داد است   ... زبان نبود
بالم ... ...   بر ... شوق ... نبود
... روزکار   محروم ... آسمان نبود

ای کاش ... عاشق ...
با ... از ...

... دل
... دل
... دل
... دل
... دل

اگرچه جور فرونه ز اکتساب آموخته است | که خشم و ناز ز اکسیر شکری دارند
دعا مجوی ز طفلان که آیت طلبی | [illegible] سحرکاری دارند

مبان که زبت ت لسته لذ محبه ولی
ز صد هزار یکی عاشق آوری دارند

کو مرا بخت که همه عمر از دل برود | یار بنشیند و بیگانه ز مجلس برود
شاد از آنم که رخت گر ز نظر برود | تا که از دیده خیال رخت از دل برود
از غم زاری مجنون نه لیلی [illegible] برود | از فغان ناقه [illegible] برود
سر به پا سوزم از این [illegible] | [illegible] برود
بفلک ناله [illegible] | ز رسم [illegible] برود
از همه [illegible] | [illegible] دل برود
بادم از [illegible] | [illegible] برود

عاشق از جور رقیب بر تو کجا خواهد رفت
پیش از آن [illegible] در سر دل برود

ز رسم [illegible] | [illegible]

بکس [illegible]

[illegible]

بکشم کر چون ز خون [illegible] بکجا خواهد شد | اگر دامن پاکت [illegible] خواهد شد
تو چه [illegible] | [illegible] خواهد شد
[illegible] | [illegible] خواهد شد
[illegible] | [illegible] خواهد شد
[illegible] | [illegible] خواهد شد

ما حال آن [illegible] عاشق
کم کرد [illegible] خواهد شد

[illegible] دلبر | [illegible] دلبر
[illegible] دلبر | [illegible] دلبر
[illegible] | [illegible] دلبر
[illegible] | [illegible] دلبر
[illegible] | [illegible] دلبر
[illegible] | اگر دستم [illegible] دلبر

[illegible]

دعده صحبت شنید عقل به دیوانه شد | از سر افسون که شنید دیوانه شد
زد به جهان از قدم عشق رکوب تقدم | حسن ما بار رفت عشق بر ابراه شد
دلق ورع در ختم ساده را آمد ختم | آفت دین و دلم شاهد پیمانه شد
که زلف از جفا هیچ گاه آشنا | باعث بیگانگی صحبت یگانه شد

عاشق اگر بی جمع باید پس رخ شمع
شعله شوق از درون آفت پروانه شد

یار اگر لعلم با غم از ناله ام باری نشد | نار اگر لعلم در محبت حوالت سازی نشد
از لطافت گل که از عالم بیگانه ام | آشنایی با منش از ناز دلداری نشد
رسم از باب اعتبار ما لهو شد پیش | در سر کوی تو ام ای کاش آن جانی نشد
رفته و از بخت ماه بهای خود شرمنده ام | چون که همین شرط دعا واری نشد
خود مسیرم در در غم پیش دارم که نیست | کاش آن کز لب آن حبابی بسیار نشد

از که نه از غم جانانی سوخته جان
رنجش از الفما مو ز رازکار نشد

ز شاخ گلبن بالیده چنار | گیر آشنایم گر خاطر شاد

ما لهار

از دل گشت شد | از وجان بر
ای کرم جان او | و ان یار
ای به قفس او | دم شکسته شد
مثال بگذشتی | حال جنبار
از حرف | از گوشه دانم
ای بشکسته | از دل از داد
رقیم برادرم از ... | صفری
بند لالا ... | جو دل صبا
عشق را ... | ... کشم ...
از ... | ... جنبانه
در کار دل ... | ...
جانم ... | ... از داد

ما شاقان در کوی این در | کو طالع لطف از کنت پیدا
فریاد و عاشق از قامت او | افغان قمری از سرو آزاد

انکه هرگز بر زبان نام که ای نبرد | وه که از کوی دلم بخت کجا پی نبرد
خواجه که به لب دل خود گشته | بنده را از زبان نام خط نبرد
عنبرین لبی و لعل از مباش و آرش | عجب نیست اگر عنبر آبی نبرد
دل که از حسرت آن گل شد از جا رستم | ساده از نخوت عشق کجا پی نبرد
شرط بیماری ما از خسته عشق تو نیست | در رسد جان طبیب نام دوا نبرد

چند روزی ما که چشم دل بر او عاشق
بخت بر نام اگر کسی نیچه نبرد

دلم ز آتش حسرت سینه خواهد شد | غمزه ام از دل عکس چنین خواهد شد
غم شبان در ز ما فارغ بی محبت ما | چه دعوت خاطر آنکه چنین خواهد شد
بنده دارد که کم نیز از حسن عاشق | در فراق تو آرام سوخته خواهد شد
چه قصه ها که لب خویش را تر کنی | و ناله ام از نظم چنین خواهد شد

دلم ... گشت از غم
ابر ... گنه خواهد شد
... از آن لب ... عاشق
و ... زلف تو خواهد شد

بعد ... کاش ...
... از ... کند
... جان ... از ...
آنچه محبت تو ...
... از خود عشق ...
که در ... بی ... کند

باد بر هم صحبت خوبت آذر کی | صد سبب ام از قفس بچه حالت رها کند
مرا در اشتیاق ز رقیبم بر طبیب | عاشق رنجم اگر بر چشم دوا کند

بنهانم از همدم در بال ار بابند | نالند سکان تو و باران او بابند
انکو صحیح جزو نیست زلیخا بر عیب | وقت نیست در دل کشته زنهار او بابند
خون همه ز رغب در سم لب افتاده | امانت بس او شهید ان او بابند
خو حسرت مرغ اجل از زاده چه حاصل | زان لاله اشرین نه بستان او بابند
بد است جهت خطا کر است حقیقت کاملی | وقت نیست رخنه بران نهان او بابند

محرم چو بیرون ام از زم تو عاشق
لبانت بس حسرت مهمان او بابند

نه تنها بیم آن دارم در عالم تهمت بینیم | در هر تبسم و دروه به هیش ارا ان ماست بینیم
نجو لکها خویش کر تو با زلیف در آن کنج | زلیخا سود حسرت دستها بر دامنت بینیم
بر بیت هر که خلاهر کر بیش زخم از غم | در همه بیده شکافز کس مجروح بینیم
قوام الدله الذین دست تو کلستان | چه کم کردد اگر بلبل جاهی گلشنت بینیم

ما از فنان ... بر کبد دارد ... عمرم ... ما در دل ... بینیم
چو آن سجد ... در دل ... انعال ...
دنع ... لعل ... کعو ... بینیم
ازان ... بر ... بلادل
زیاد ... بینیم
در لفظ ... بینیم

... جان ... کنند
... جش ... کنند
... جان ...
... کنند

لو الو د

لعل بر لف و رخ لبت کر سبز | بو لبت کل سیمان بود رها کنند
مابین کر و چو روی دلبت نور نها | که کرسعا به چشمه آفتاب کنند
لعل دلبر بر انچه کر دیده اهل دل | لعل چشم از ترک سیاه کنند
بر چشم کرش شکری رسید ابروی | شهان که کش لب او را جا از حرام کنند
بروز حشر نحواهد کرفت حساب | سخن از حق زنی هر که را کبا کنند

کجاست آنکه کند ترح قصه عاشق
بجز عرض خاک کیلان به اب کنند

بکجان و بروز ما بکیرد | سهمت آکر ز ما بکیرد
ز آنشوخ سبزه جو کرزم | ترسم دلش از جفا بکیرد
دارم بهای عشوه اش جانی | تا یار زمن جهت بکیرد
کر زانکه کر از اد | ما سلا ز تو بر فا بکیرد
اکنس و برار زف از آن | از آه و نش نه با بکیرد
خوا هم مهر امید جانی | تا دل ز تو دلربا بکیرد
ما از غم به محن تو عاشق | دردی ز بستبد بکیرد

دلا ... بیم ...
با ... جفا ... بکیرد
عاشق ... ز ...
... بها بکیرد

... ز ...
... بکیرد
... الیه ...
... دل ...

جرم اگر با درستی بار اوش دارد و حقش | گر یکی سر زان میان بیشتر گیری خطا سر زند
بر دو نیم او بر دوش سید عوام محبوب عجب | آن ترک سر زبر دوش اگر دامن بمیش از زند
سهی است اگر در گلستان یار را سودا شناس | ترسم او برق بلا با آن آتش تحفه گوارا زند
ای غم یک گلشنم از من بشنو نظر | هر جا را که از این صدا بر دو دیوار خنجر زند
سلام هر کجش بر گل لقاره افسر کلاه از زیر | تیر و گریه بی جا دستی جلوه‌گر زند

دستی و عاشق برخیز بر گلزاری از خود راد
ترسم ورد وز جفا بر دو انی داد زند

ذره لطف اگر با حرج بر شناوند | ناله می کردم مرا تا قوت وا بود
تا توانم رود دم از سینه عشق آزاد گو | ور نه آن مهرمانی ازل سر اداد بود
کاش حسن عشق را با من بود لیلی | یا اثر کار رفیق ناله و فریاد بود
یاد آن گردد بود از نهایی چشم رفیقی | از نگاه خاطر زود گار رانده بود
کاش حظ ناله بی جا از آن نامه‌ای | یا مرا امید جز از دل صیاد بود

عاشق مسکین لعبه‌ای انم جز غم دارد کو راد
بجز اللهم حنی در کف جلاد بود

[illegible]

[illegible marginal verses]

لیس شب بروز کرد و لیس صبح سیاه شد | تا قبه گنبد بهره‌ای ماه تمام شد
خورشید بر طپید بسینه دلم طایر حرم | از طالع مخجه گرفتار دام شد
از لطف قهر او شدم از کار ایرمان | آگه نیم و آفت برشم گرام شد
ای دیده کز تماشا گریه گرفت | آهسته تر که خون دل من تمام شد
در زیر آسمان او نجابی قرار نیست | خوش باش ای حکیم است السلام شد

فصل بهار ای ساربان ای کی
عاشق بیا که فرصت ازین جام

اگر محبت اگر هجران ازل ازلی شکوا داد | به پسند از ور خویش اگر بده بار بر جفا دلبد
نیابتی رهبر با کار جوا خوش ور بداق | و میرانم دل بر حرم از سبب حق دلبد
بحرمت سبب وفا از حد خود اما | زان امانت لبیک می روش تا لا دلبو
با کی بجا کیسه دوری بر بسینم عهد حکیم | و مولانا با طاقت کار داد دلبد

طلب ساحت خویش از جا با عاشق
لب انبه وا آن گیاره در دیدار دلبد

گر بود دلم آن غنچه پنهان نرسد | غیر محرم ایم از لعب جانان ترسد

[illegible marginal verses]

[illegible]

ای مبتلا به درد الفت یاری دلده / فیسکو خود و غم زار زار یاری دلده

سراغ دار ظلم محبت عمر از سر بام / هر شب تاب بی‌ یاری به تکرار زن دلده

کبوتری به لبی نو ساکی کوم است / اگر کار سر بر ترک ادبار زن دلده

زکو که هر جفا دستم می زند / ایه یا مای امید وار زن دلده

زان شغف از آن رخ مهوا است / هر دیده بره انتظار زن دلده

نه از رحالت کو غم دارم / زمانی دل بیقرار زن دلده

کی به خشکم دعا عاشق بکار باد صبا

سحر دم مهر قصد زن دلده

چو دشمن هر قسمی رحرام بود / و ز بخودی کنون قسم کرام بود

رفتم زکوی یار که از رقیب / رفت ای زمان هر کار دل بکام بود

اگر نشه در رنج صیاد او کرام / یکمر اگر چه افتاد دام بود

هر دل که در آن کار حکمی او اسیر / آزاد از پیش رخت خط مشک فام بود

گر خون دل کباب اگر اسباب چرخ / در محنت خمار تو به انتقام بود

در دل که کشت خون حال نصیب / در محفل به اینه زلف کباب بود

[illegible]

[illegible]

بستر نزار آنم بکیاه مهر جستن / رگ ز لاله سنبل مو سر از دیده باشد

بهوای دعده ای طلب جان عاشق

مه سرو قامت ای یکبار رسیده باشد

بتان که از ره کین تیغ بر کمان بستند / میان بکین ز سر ناتوان بستند

جهان کار کشت آسمان برفت / هر از رسید کار زار بامتحان بستند

بجور دل غمگین چو دشمن آسمان نظر / بر او رگی بست که از جهان بستند

ز روی معرفت چگونه در نبند / به روی دل در آسمان بستند

به عشق بستند ناز آن فغان / بینند دست رخ مه آسمان بستند

ز هر طرف از زلف بر روی برآمد / رخان یکی شکن افغان که در او بستند

به غیر سلسله از غم که شست / به پیش خروش اهل لب از فغان بستند

کرام سلسله دل لاله کشت از رش / و رخ بر بستر زلف او کمان بستند

نعمان عاشق آزرده دل هر لب

به بحر دریای آمال بستند

خوش آن نظاره کی کو در جمال آشنا / حکمت له دران چلچراغ باشد

[illegible]

از کاوش اگر چه شیشه ازره نبستران | لیکن تو را بار صبا میتوان شنید
هر چند تنگ شد به ما ال پادشاه ... | یک حرف از زبان کم امیدوار میتوان شنید
بسیار شرح قصه مجنون شنیده | یکبار هم حکایت ما میتوان شنید
در دیر و در کعبه کنش بر آواز جرم | تا یک سخن ز عشق کما میتوان شنید
هر چند دل خراش بود چون زنهار سخن | از لعل او مکوش رضا میتوان شنید

امروز در جهان دل بر داغ عاشق است
از گفتنش هر بی ادا میتوان شنید

صبر چه شیشه در بر جور و جفا نتوان کرد | با نگویان سخن از چون و چرا نتوان کرد
حاجتی هست مرا با لب شیرین لیری | حکیم مشکلش چون رضوا نتوان کرد
تا جوریست ز خوبان کستم پیشه ولی | ز خیال سم و لطف ها تا نتوان کرد
لبیدان گفت به جهان هر کس نکند | نکر کرنی هر سر ما نتوان کرد
مه قیامت اگر از بهر همی انگیزد | خاک سر از سر کوی تو جدا نتوان کرد
در لب حسن تو دادم رضای طلبیم | بهر ناکامی هر که ما دعا نتوان کرد
و وجه بیقیر رنگ ارم ره زیبای دادگی | یکبار نیش تو ان لب دو را نتوان کرد

باد ای کرد

با هر که گفت قصه از درد عشق دل | گر سنگ خاره بود از زبان ما شنید
سیجاره که بیش هر دل اسیر دار کشت | با صد هزار درد چو هم او را شنید

عاشق کسی که چاره ما کارگران نبود
بیچاره تیر جور درون سینه را شنید

خوش گه که آن شوخ عشق ... نبود | گل بیخبر ز ناله مرغ قفس نبود
رشک رقیب کشته مرا چنین که هم | در دوست آنکه از غم غم هوس نبود
بر از رفاقت سم برابر تو بری | جان داده تو بر حسرت ... بود
چون نیز یار بند من ناله او سوخت | ایا ازین چه بود فریادرس نبود
در بوستان رخت بر خویش داشتم | انجم تو هر ازدل مرغ قفس نبود

حیف است آنکه عاشق از تو صد داغ کرد است
واقف ز شعلات دلش هیچ کس نبود

بر بام خانه بهشتم جنت سرشته | بر کس خانه بر فرهست ساخته
ده چه حالت آنکه در ... آدم | بر ابر تو هر در جنت بحرب ساخته
حیف است حیف از سرای کس عالی | خانه دل را هه ... مخرب ساخته

هر زمان پیمانه ... [illegible] چون غبار — در هوای جلوه آن شهسوارم می برد

ده دگر در مجلس یک لحظه دارم عزتی — دیده از گستاخ دیدن [illegible] می برد

هر زمان از شوخی ها [illegible] — ذوق کامی از دل امیدوارم می برد

خواب [illegible] در [illegible] — بخت بر گلزار [illegible] از کویش [illegible] می برد

گر نه جان [illegible] جانان [illegible]

زان که گر عاشق از بهر چه کارم می برد

بگو تنها رز دل از سینه تابم می برد — گریه ام [illegible] بیداری که خوابم می برد

عشق [illegible] — هر شب [illegible] از مجلس خوابم می برد

[illegible] — حسن [illegible] از [illegible] تابم می برد

تشنه آب زلالی [illegible] — وعده آن [illegible] سرابم می برد

نیستم آگه [illegible] — اضطراب دل [illegible] می برد

عاشق این [illegible] قیامت [illegible]

سوی جنت روز محشر [illegible] می برد

خون دل [illegible] — آنچه [illegible] خواهد

عاشق

[illegible]

عاشق [illegible] زمانی

جان [illegible] خواهد

با [illegible] کرد — [illegible] دل [illegible] کرد

از [illegible] — در [illegible] کرد

[illegible] — هر [illegible] کرد

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] کرد

[illegible] دل [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] دل [illegible] نخواهد — [illegible] نخواهد

[illegible] — [illegible] نخواهد

[illegible] — [illegible] نخواهد

[illegible]

به بند در تماشا نشان در در گلش — بنفشه سحر زمانی نخرا هر عنبر

زلبس محرم شهید ان ادبر در جفا

مکان عاشق چونین کعبه نخرا هر بار

اواره دلم گرچه آن سرور دان لعل — لطف اگر با رمینی رجحان لبو

برفت و درا حال لعکم نه زحرت — ار خود امید ستم تا دل او ور دم کلال لعو

در کعبه و کعبه سام خاک کشتیان — ای سلوز در ارزو مره اندلان ندانی لعو

یارب بکو تقصیر مکتب رسال رفت — آن نیم لکا هی دولت ودراز لعو

آن سا غورت رزان ترتیه نکشتم — قبض ارکم وز محبت بر سفال لبو

امروز بجواب حکم شست رخ نم — آن ره در در شینه بر ریحان لعو

حقه ز زنا در بر ستم ره جنت — تا معتکف کر جلال تقانی لبو

عاشق رهای ترک ستم بیته نظارکو

دل از کف از دست بحر زر صال لعو

نه بر از خانه تو دیرا کار شیر — بر کوی جلال کش جابی حبند

رفت آن آنست ره در ما به پیدا لب جو — زلف سنبل کنند در ره دل ای جمع

بو داغ پر جهان پر دم عشق کرن — گر دل جان بر دم در ره او کا بر خند

حالت بر حکان بر حکان بی رانیم

چه کنند عاشق دل بر جمع با خاک جند

زلف و خط دل کشت کس کماه — آفت جان کشته اند غارت دین کیم اند

سن کر ز دو بار ما پیر آسمان — بر سر کوی تو ره خاک تیش کرده اند

اری تو بهتر زماه نمو کا تو خور شتر مشک — حیف که ای خوبی به باز ترین کیم اند

نظر اری نیم دیده اند بیش تر اهیس — ز انکر کو رقته ام جمله لقش کرده اند

در ره خون خوار عشق جان لعنت دادم اند — سوده جان رفته اند کار جانی کرد اند

عاشق رنجه کشت اکه همه خبر دان

کیه و خاک در ست صبح دلبی کرده اند

تو اگر شراب دری با قدح ز تو دلبو — دری چشم تیم نیست همه سبحان دلبو

ره باده با آن رخ در زر زنم او — چه لعل ما آنکه در ترنت دلبو

بجو کشته ربار خنجر زن خوات تیز — به ز دل بستم زبتم اری عتاب دلبو

بر دو کس حیف جور ره عاشق کی زر — به دو سند بیش چون غنچه تاب دلبو

هست ازین آزرده دل در سینه ما نشان | تیر دلدوز زبان بسیار در کین خواهم بود

پیش ازین کان ماه بیمهر آورد رو در نزاع | در نزاع جان من تن پیش من خواهم بود

بر سر ... تا از ... این ... | ... دل ... در ... خواهم بود

سر بر روی ... گر چه ... | در ... خواهم بود

از ... عبرت ... عشق | ... خواهم بود

در کین عشق و دل هست الف ...

عاشقی و من در جهان با عشق دولت خواهم بود

... | ... شد

... | ... شد

... | ... شد

... | ... شد

... | ... شد

... | ... شد

... [illegible] ... | ... شد

شد دهانت لعل تو فیض ... شاد | ترسم ... جز از لذت ...

شربت ... سرا ... | شمع ... زباد

از ... | ... صیاد

از ... خود ... | ... برافشار

... | از ناوک مژگان تو ... جلاد

... | ... مباد

عاشق ... ری

... ز بار

کس نهد ستم او ز صبا ... کرد | آنچه کرد آن تره خنجر ... کرد

... دل ... | دیده از حسرت ... کرد

کس ... | ... کرد

غنچه از ... | ... کرد

... [illegible] | کس ... کرد

... [illegible] ... کرد

نیستم آگاه از انجام کار رهروان | اینقدر دانم درین ره کشته‌ها بی‌منتها اند
اگر به پابستی به هیچم می‌خرد آن بی‌وفا | این زیان از قیمتم در کیش او ارزان‌بها اند

صاف دردی کی کامل الصحبت ما او مسیر
تا سر عمر را یکجا عاشق لعل کی ارغوان اند

تا پیش نظر جلوه‌گر شهباز سیاه شد | پاک از دل ما سر پرواز نمانده
با غیره از در پنهان نظر بازی کرد لعلت | امید از این سر فغان از خار نمانده
در عشق تو ای جان گله محرم رسانیدم | بهتر از این غم کسی انباز نمانده
با هیچ کس از هم سر از آن حال زبان | ناخن عشاق ز دام ... نمانده
معلول صحبت از آن مهر تو کام از سیماب | بهتر از لطف تو ای جان ... نمانده
وادی دلدارم از کرشمه چشم | تیر نگهش کز غلط انداز نمانده

عاشق رفقا حرف دل بکشد آنان
هر چه لعلی که ما هم آواز نمانده

آمد رقیب حرف وفا در میانه ما | حرف از آن لب رنگین به زبان
سحر ستم ره در دل ما ... | اشک به گریه دیروز ما به دریا

در ره اگر دل بیدل از لعل نفس افتاد | رفتن در ره چشم تو باد نفس افتاد
فرهاد در ره کوه بیچون بار کشند | بر هر طرف آوازه یاری بکوس افتاد
گفتم که ز مجرمی این مرغ چمن خفیف | از سینه ام اثر در دل در قفس افتاد
شاید که تو یار منی زرکم خضر ره او | دانسته از بی قافله دل یار بس افتاد
انگشت بحیرت به زبان ها ملک ... | زین قرعه که بر نام کسی از پس افتاد
در عرصه جولان طلبان شاه سواران | بس فارس سیه ... ما ...

عاشق نشد غم عشق جان ...
کز جنون ما ... اثر بس افتاد

اشک چو با تو کمان نحس افتاد | از عیان تو در آن ... افتاد
ازهار چه حیف بود که ... | و آن ... افتاد
گفتی ره ترا خون از عشق بکار بخت | آنگاه نگاه جفا جوی باید افتاد
سرا از بر لشکر کشید چه آن کرد | حسرت ... عیش مرغ چمن افتاد
زنو ست از گلشن مرغ سبز زیور | ... سایه مکر رسم افتاد
هیچ کس از سر آن ... | از غم ... افتاد

که دشنام تلخی چو تو کس یار کرده‌اند — تنها دل مرا لب او باخوش در آب

رقم بر نیک زلبنوازم در آب سال — اکنون که مرا کار با آه سحر است شعار

ای لعل تو آرام آب بقا تشنه‌ام رجب — این شعله در عشق تو رام در جگر اجار

تو دانی خبر عاشق از اسرار درد عالم

ار میکده شکر و زخم بی خبر اخبار

عم دل آرزو او از سینه‌ام شعله‌ور است برد الله — مکو کاری کنیم که سینه‌ام برد دل برد الله

بکوشش بی من شعله بود از جان برد الله — دگر کز کار او دلم شعله برد الله

نشست آه ماه بی از ان محبت برد آلام — در تبسم ناله از سینه‌ام عتاب برد الله

جهان پر از کشش الحمد است عشق او — عجب دارم اگر از دیده تاب برد الله

مگر آن روز خدای نازنین خیال ازل — نگاه حسرت نکرده بی‌سبب برد الله

محراب ریش سرانس ربا ف محزون — در بستر سم فغان لب بع از محبت برد الله

ندانم زنگ کاینات حسن چون جمال او — بجز خنده زین اکنون عتاب برد الله

ملامت میکند عاشق مرا از عشق در کار

نشسته کاش ما ماه ای از محبت برد الله

ابد رضی

ای طلعت نیک راز ای حلوه ولبو

ساقی از جوش ای خمره جان لب او

که در خوش بر جان ای لب من نقصور

ورنه جور ای لبو بر ان ناله دار

زنده بر روح که از ناله دارد

از که در کشا ای ان کرد این ای

شوق شعار که در بسیر ای لبو

بجلش بر ای ای از خمره ای

ای جان من بر زلف جان ای لبو

صد چو بر موی جان حله ای لبو

عاشق زحمت دور ان کشا جان ای لبو

گر کریم دوری ای خمره ای لبو

این قصه ای کس را بدرود نکو ارم — وه که از کوی بتان پای برون نکوارم

خبر رویان در حسن و لبو از کف — تر بسم از ناز مرا است کون نکوارم

اسپ سر در ره عشق تو آسمان رسید — تا بسر منزل ازرخ جنون نکوارم

همه بار ان صحبت کرم از نور تن — میکنم ارند در محبت چمن نکوارم

این جوانان ان دست من آیام — رونق مجمع عیسی لب نکوارم

ده در این ان شکستان سلام بسم بر — تا مرا پای لب از ابر سکون نکوارم

قانع از صحبت تو منکر عاشق

تر مرا این همه بر بخت زبون نکوارم

ز حد تو قسمت ای بی ان شود — کام دلم ز لعل تو حاصل نمی‌شود

گفتی ممسکنم لطف الطاف بی غیر — ای بیوفا که زتو غافل نمی‌شود

جز جان سپردنی در ره تو درمان دیگر است — کاری نه کز فراق تو مشکل نمی‌شود

نکو دل کنی ز شکر خنده نهان — تا بخت غم تو مقابل نمی‌شود

گر بر درد جان خود خون ما بریز — بر چشم من بر چشم جز ما مایل نمی‌شود

روزی نه که زلعل کفر ان لب او — آنکه که در گریه ما قبل نمی‌شود

از چشم تو ما نام محو دل زار — عاشق نشد هیچ ما نه تر لبو

ای زلف که از لطف ابرو تو نشد — تا ابد بر ای کرم بجز ما

مبتلا بر لب ان است از غم او می‌کند — مشتاق از غم تو به صبح بنشد

بای ان دهنت و دل در ار عاشق — ای کم دو بای تن تو حاضر بود

ازرخ تو نعل لطفش رخ زلف کند — مرهمت بکو ما بود لب تو نشد

عاشق بسعی عزت یکی مسکین غریب

کس بانسبری عزت ما را روا نپسندد

تا کجا مرا از ازل [illegible] ام شد | دل نامراد ما جان تلخ کام باشد

دارد [illegible] کف [illegible] | تا سینه [illegible] کرام باشد

شاید زدر در آید [illegible] | چون [illegible] عمر بر [illegible] شد

والله [illegible] حسرت از [illegible] | کز [illegible] رخ [illegible] تمام باشد

یک صبح [illegible] | کو کار [illegible] باشد

خوش [illegible] جان [illegible] عاشق [illegible]

شمار [illegible] در خرام باشد

آنم [illegible] | چون [illegible] مراد [illegible]

تا آنکه [illegible] | [illegible] و آنکه [illegible]

[illegible] | سینه [illegible]

بس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

کلکشی نیست [illegible] | [illegible] از [illegible] نزد

عمر از حسرت [illegible] | یارب از [illegible] حسن [illegible] نزد

[illegible] | کا [illegible] از سینه نگار نزد

عاشق [illegible]

[illegible]

نامه [illegible] دلبو | [illegible] دلبو

سر [illegible] | [illegible] گلشن دلبو

بر سر [illegible] | [illegible] دلبو

زلف [illegible] | [illegible] دلبو

[illegible] | [illegible] دلبو

هرگز از دیده [illegible] آسان

عاشق [illegible] دلبو

[illegible] دلبو | [illegible] دلبو

[illegible] | [illegible] دلبو

[illegible]

[illegible]

قاصدی آمد از آن کوی خبرها دارد　　مژده هر ذره لطفی که از یار دلبر
خشت خم گشتیم و پیدا نیست دوران کام　　عشق با ثبت قلم بار نظرها داد دلبر
غرقه خون دلم گشته ز هجران پی‌ام　　دیده ها روی ترا از چه بار خطا داد دلبر
آتش از رو به ترحم ای مه جبین و جگر　　نکند ما ای تو خنجر به ترکها داد دلبر
ایام از مهر تو گشته دل بی تو آرام　　ایام آنکه به دل سنگ از کجا داد دلبر
بهر این شب چه سیه‌روز رخ خوبی ماه تو را
عاشق این ناله و افغان در کجا داد دلبر

دل آرزوی عمر از غم او جان نزد　　هر شود بر هر که زان راه با جان نزد
رخش پیدا و نشان ز ره جفا نکند　　در مرا نجوری عشق به پیران نزد
کرام ازین چمن قطع نظر بخت مرام　　کو بهر آب گلشن بگلستان نزد
خضر دل هر سر هر ایم از رحم دلی　　ترسیم ای آیه سوی راه بیابان نزد
دام از زلف جهان سنگ شده در دوران　　دست پا با چشم از ره گریبان نزد
کس بازار از عشوه و نشان نیکو　　در مرا جانب او برق شتابان نزد
چه کند عاشق از ناله غمگین نکند　　صد روی سیاه از زنجیر دل و زان نزد

[illegible]

اینقدر بار غم عشق بکهر دل نرسد　　بار دل در ره شوق تو بمنزل نرسد
ناله زکری داد و دلم داد به خشم　　در بفریاد من دشمن تا بمحفل نرسد
حسرت یار مرا از غم طوفان تا کی　　گر مرا کشتی ازین ورطه به ساحل نرسد
ده دل از خیال خیالت گذرم در محفل　　در تماز ز لب ز یار تو تا منزل نرسد
از پی دیدن آن ماه رخم کاملی　　در دوران سیاه رقیبی ز مقابل نرسد
ما چو سگ در قدم کرده ام ... عاقل　　کز غبار در کوی از پی محمل نرسد
عاشق آن منعم با رحم گران دلبر
در رخ آن کرشمه که لبی نرسد

به محفل انجمن شب ساختی عتاب می‌دهد　　همنشین زرنگ و فرح کشیده خراب می‌دهد
لب غنچه نیستیس خمار من بچه جرم　　به غیر این همه بیمار دل شراب می‌دهد
شب از کثرت نگهان به بوی صبح　　شکسته رنگ چو آفتاب می‌دهد
رخ خصمی در از خو کم ز خود فهم　　نمی‌دانم از لب نرگس از جواب می‌دهد
ز کرشمه این همه با رحم هم صد جبر　　حلال میشوم از عشوه ای شتاب می‌دهد
برای گلشن نی قطع بریان بستی　　چرا هم بر عجب مطرب محراب می‌دهد

[illegible]

[illegible] آورد
[illegible] آورد

رخ چو لاله نیم ز معشوق به که سرگرانی | گهی ز دست ستم کشیدم لطف کمانه باشد
ز جرم عشق ما ز آن دل نازنین مژگان | که از شوخ مستغنیم لطف که انما باشد
هر کی در رنج محنت کشیده داغ عشقش | به جفا و جور هر دل از حرام باشد
چکنم اگر بکرم به پناه غبار مسکن | کلک سرح چو بیابان نظاره فنا باشد

نبود کسی به عاشق دل فاتحه دادش
چکنه اگر ز خیالی بگفتار ضامن

ز ماه تمام رخ آن جلوه دلدار کی ماند | ز معموری اثر ساعت بی انتها کی ماند
به جم رخ چو خورشید منور ز خان جم خورشید | دلی که ملها ز جنس جنین بر بار کی ماند
که از دل بر بردم خون دلی که ز او گمانی | ز خورریزی فرهنگ اثر غیرت بگفتار کی ماند
در میخانه را از وری که یار جلوه دل آخر | لطف و الهامی این کرده از حرف کی ماند
اگر نه بروی او دستی نخستم اما | بی ادم فلک برای اختر کی ماند
ز قدم استغنا بانی دست کوته بر ارا کی | عدن یا اگر کرم قوت گفتار کی ماند
سر انگار ما وار نه شیخ محبت اما | در ساقی حوالی گری گسر از سر انکار کی ماند
خورد لعل لبی هم وا دارا جنگ اکبر رنگینی | فرح دولت ار عاشق کی شب کی ماند

الکریم

ترک مست که در از خون دلم غارتم | دارم عشق قصه کشش بی بر زند
هر دم از سوی دو رای آذر عشوه اش بیداد بری | مضطرب عشق هم هر دم ز بیگانه زند
اگه پای قدسی از سیلاب زهر ملک | به که پا گوهر زرتاب به یک یکدگر زند
عاشقان سوگ کهنه نور از هم خواب حشمت | صبر کن تا سبزه ز خیز از گلی سر زند
این بود کز دو رخسار آن دارد حسرت | انتظار و حسرت نخواهم یا به بیدار زند

یا لب لعلت بگرد و نور دار یک لاله کم
عاشق لب تشنه کو صد غوطه در کوثر زند

به طبع الکی رخ غارت شراب می‌سازد | بکش به رنگ تر از آفتاب می‌سازد
خوار لطف عتاب تو ام ز روی کام | کرام ناز مرا کامیاب می‌سازد
گره ز کرشمه ابروی ناز باز مکن | به بال کلک صنم عتاب می‌سازد
به دیده عکس خط تا به گنبد دانم | که آب سیل اثر و از حجاب می‌سازد
ز صحن لقا رخم فراغ کرده دام | چرا که با دل اضطراب می‌سازد
غم تو کنج نهان و بهر دل ای قفس | سراغ سکینه از او خراب می‌سازد
ز رو طعنای دروغ نشان عاشق | چو تشنه به صبح سراب می‌سازد

[illegible] بود
[illegible] بود

همه کس را دمتع بزر از جهان خوبان

دل مستمند عاشق اطوار آه و دلبو

اشتب ستم کرم اهل آزاری مر بلو پنهان کرکس بر سر دلداری تا بلو

بس دیده خونبار ده دخراب بر آورد ان وعده اوشب عشب بیداری تا بلو

ان اوز ده دوراکسی بیمار نوده م بر بستر غم اول بیماری تا بلو

با غیر در آمیختن کوفتن تن چون شمع مجلس اثر سلامی تا بلو

زلف ده در آفسکنه بی نو بیازار در جلوه کا جبقی مه با سلامی تا بلو

زان مهر کسی ستم و جور که دیدم از عهد وفا مزده کاری تا بلو

غمخوار دل نشد ار قومی دوست امروز ده دشمنی غمخواری تا بلو

جان بر لب امر لبو دکدی لطاوار زلف امرور وکر دوست دلداری تا بلو

نقد بر ملا ده سر اصابتی اکبجش با زلف زار نیدار قلبی تا بلو

ای غمخوار شده م بهر خاری دل اغیار با غیرت اغیار بی خواری تا بلو

عاشق بر آن مهر کسی خوار بیدم

تا بنجر از مهر دهاری تا بلو

بنشاندم بابو د

ج بچشم قرص درد آلودا بلو
یار بر ... دلی عدد ... با بلو
... آنش یا ... ادیب
... بلو
... بر ... بلو
اندل ... بلو
... بلو
... بلو

پیشانم بهر سجود از خوبان با مهر خوبان خطا پشیمانم بلو

جام می وادلاز ای و جشن بستانی بر روی تو اسباب پریشانم بلو

هر جا بر ایکجک قضا موج بلا

عاشق منظر کشتی طوفانه ر بلو

نگاری که زلف گره گیر دلبو عاشق دلم با او زنجیر دلبو

ز ماه ده زلفش جوابت باشد سر رشته را اگرنه تقدیر دلبو

شتابت ازچشم رکبش سو که جانب فرج باد ویر دلبو

جوانه است کام دل ازدیدیم که رنج غم ارمغا پیر دلبو

نالۀ دل خسته ام ارغم او که ویرانه مستت ز تعمیر دلبو

بر ابش ره ده م عاشق کس سو

مستیت آهنک تحجیر دلبو

دلم شکر ان شرح علت ز دلبو هر آهنک قتلم لعبه ناز دلبو

تو ان دبر در رسیده ما محبت کبوتر هر سر در پی باز دلبو

ز کوی تو باد بشران کز کجبت هوای دل ارز قتلم ناز دلبو

بر ایم نو رنج ... دادم
... غم دلم ... دار دلبو
... قلم ... خوبان
... غم خار دلبو
وزان ... لطف ... بیدم
... ریحان ... ناز دلبو
... دل شکنم ... دادم
... جنب ... دلبو
دل ... کشت ... نزدیکی
... شیر ... دلبو
الهو ... درد عاشق
لب ... دلبو

دردل ز آن طاق ابرو دیده بودم فتنه‌ها / صبر بر درد ستم بر غمزه‌اش پیش از آن نماند
خوار از عشقش شدم و دلم محرم برار / بی خوار عشق او نرم و دل محرم نماند
صیاد خون او چو بر برد نگاه [illegible] / صندلی در خوار [illegible] نماند
در نسیم [illegible] از لطف [illegible] / درد [illegible] رشته و [illegible] نماند
از رسم خیال [illegible] / از بسکه جا در دل [illegible] نماند
صاف [illegible] آن شراب قدح [illegible] / می در [illegible] جام جم نماند
رقم [illegible] از غم [illegible] / با [illegible] تسبیح [illegible] نماند

ازل [illegible] عاشق [illegible] خواب شد
ای [illegible] [illegible] نماند

[illegible] که هرگز کام دل [illegible] / [illegible] دل [illegible]
[illegible] / [illegible] بخواهد [illegible]
[illegible] / [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] محبت [illegible]

[illegible]

در نکه در ملک حسن [illegible] / عجب [illegible] چنین [illegible]
وزن زار [illegible] / [illegible] زباغ [illegible] چنین [illegible]
[illegible] / [illegible] جان [illegible]
[illegible] / [illegible]
جو لطف [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] محبت [illegible]
[illegible] دل [illegible]

دل [illegible] دلبر / [illegible] دلبر
[illegible] / [illegible] دلبر
[illegible] صبا [illegible] / زلف [illegible] دلبر
[illegible] / [illegible] دلبر
[illegible] جان [illegible] / [illegible] دلبر
[illegible] / [illegible] دلبر

اگر نخوانی من خسته ... شاید | در آن ... لعل ... بالایم
... داغ دارم از تو بر دل | اگر ... مراد ... جو ... باید
بار ... غمزه ... | لعبه ... ز ... بیاید
بر ... با ... | ... خوش ... کند
کی ... لطف ... | ... خون ... کند ... بالاید
جان ... | شکر ... اگر ... ناید
چنین ... اضطراب دلم | عجب ... تو ... یا ... آید
کشته ام ... رقیب | نعوذ بالله اگر ... نشود
با ... ترک ... عاشق
... عمر عزیز ...
کعبه ... | کفتم ... ره ... لعل
کار ... کنه ... | کان ... جان ... لعل
السلم ... حسرت ... | ... قفس ... لعل
جان دلبر ... | ... جان جهان ... لعل
کفتم ...

کفتم ... روی تو ... کفت | ... جان لعل
عاشق کسی ... طلب
کری ... مطلع ... لعل
... | ... دلبر
... | ... دلبر
... | ... دلبر
... | ... دلبر
... | ... لعل
... | ... دلبر
... | ... دلبر
... لعل ...
... عاشق ... لعل
... | ... شد
... | ... شد

[illegible]

عشق در کوی تو ای زیبا نگارم می‌کشد | می فدای عاشقی هر چند بر دارم می‌کشد
اولین صید دل ... قتالم هم دام کرد که | شاه‌باش ای دل ... بر دارم می‌کشد
غیر از خود گذشت ارم ای محکوم در هجران | عشق و رزیدم ... هر بارم می‌کشد
کارها در عاشقی کردم که از اندازه هاست | نیستم آگه ... کارم می‌کشد
اول عشقت از آن شبهای بی روز | لطف ... بارها بارم می‌کشد
کر دوست آهنگ قتل دل ارزو ... | تا که ... تیغ الفاجو انتظارم می‌کشد
بی رخت ... ای جانی | کو کشش ... کارم می‌کشد

وعده دیدار دلها ... محشرم
مرکشته عاشق ... می‌کشد

لطف ... [illegible]

گفتم ای جان خسته دلم از تو خجل شود | لطف ... از خجل شود
صد کس خود از هوس ... | از ... افزون شود
ابتم ... | کاید رقیب ... شود
ای عشق کام دل ز تو خواهم ... | گر ... جگر شود
گر ... عشق | بخشد ... شود

[illegible]

[illegible]

آن مست ناز ... | در ... ساغر ... گران شود
یارب ... | یک ... شود
با جور ... جفا ... | یارب ... جهان شود
بگذشت ... مجنون در وفا | ... قصه ما ... شود

عاشق ... با رخ ... نظر
در ... اگر ... شود

گر ... آتش ... بار | و ... آتش بار
چشم لطف ... جفا ... | قصه ... آتش بار
... | ... آتش بار
... | وعده لطف ... آتش بار
... | ... آتش بار
... جان | ... آتش بار

از ... دل عاشق ...
... آتش بار

[illegible]

دل آزرده‌ام از شوخی دلبری دلبر | هرزه بیم فتنه در پی شهباز می‌گردد

اگر عاشق زدی دلبر قیسان قرب از اوست

در این صحرا خواهم که آخر بازی گردد

نه هر دل در محبت محرم اسرار گردد | خیالش چون بلای دیده بیدار می‌گردد

مرا مهری ست با کفر الفت از آن دارم | پرستش آن رخ و تسبیح ملک زنار می‌گردد

چه باشد ار زم که تنهاش دلداری | نه هر بیگانه از مجلس اسرار می‌گردد

هلال ابروی فریب نگهش آن دل | چنین تنها کسی از خوبی زنار می‌گردد

در آب و آتش است از کام دل عاشق

که دارد عزتی از در خود افغان می‌گردد

دلی دارم که از سودای جانان زار می‌گردد | ز غم خنده که می‌گردد خواب گلزار می‌گردد

علاج سینه ای طبیب خوبان گفتم | اگر می‌پرورد دل سنگ باز دل می‌گردد

دلی پرحسرتی دارم ز رقیب عشقش | نفس تنگ است و در بزم او در داغ می‌گردد

چه حالت است آنکه خبر وصلت برای عاشق | امید مانده رها در افغان می‌گردد

نگاهی از آن لب که از رخ خنده چشم کن | ز داغ حسرتم گرد دل جلوه می‌گردد

ز اشک انجار

دیر از جفای یار پریشان نشوم | گر جان برای تدبیر نهفته کرد

سوختم چنانکه کام دلم در جفا بود | عمر در تمنای وصلش کامیاب کرد

در این جمع پیش تو بی‌نصیب ساقی | خونش بیاد رفت که مرغ فن خضاب کرد

در ما بهر او برآید مگر ز خراب

عاشق به قصه غمت او را خراب کرد

به پرسش از شنیدم طاقت از رخ ناز | اگر به روی دل ز روی تو قربانی برد

دلت از سنگ هر آنکه تحمل پرده کنم | زخم زخم کرد و طاقت لب بار برد

برای یک نگه از من چرا انجمن کردم | نه نشستم و حرمانم بدین عشق از پس برد

به اندازه گشت مرا جان سخن گفتم ارزد | به هجران کار چون چراغ زنهار برد

برادرت ده هجران است و باد در برقرار کم | و در این جا نشستم جان الوان تو از پس برد

بر که هجران به بالا زنی که عاشق | دل از جان و جان از دلش یکبار برد

بر دل عاشقان نالد زرد چو زرد | خوبت رقیب و غم از کی ادا سوز

بکوی دوست رانده رحم از خرابم | تمکین بی‌دست و بی‌سر در او بیزار

دلم ز دست ستم چرخ و سیه شکند | چه شیشه‌ای که ز بیداد اهل سنگ شکند

اگر ز غصه پرواز این کبوتر زار | بکن شکسته قفس آب و پر و بال شکند

ز لطف سلسله‌ام ای جواب پیچ خم است | که گره ز موی تو چون زلف پیچ و خم شکند

بگو به شوخ بتان کار این ستم شوق | در این زمانه اگر خار در قدم شکند

امید هست به زنجیر اگر آن مه نو | به حرف ستمگر ز جور ستم دلم شکند

شهان ملک حسن کج کلاه هستند | ولیکن به تو طرف کلاه هم شکند

چه رسم و ره است این ترک زنهار | بت آزرده ز لطف از ستم شکند

ز دست کار جهان می‌رود خبر عاشق

سفال مسکن ما جز جام جم شکند

ولی ز ما به حضرت خاقان که میبرد | سلام ما به میل گلستان که میبرد

لعلش به رشک بر لب درّ ... | ز رنج تو لب کنعان که میبرد

سلطان ... حسن روز ... | ... که میبرد

بالش در از دست مژگان اگر جان | از دست غمزه چشم جان که میبرد

سوز نهان ز حرف محبت برسد | این قصه سوز هنوز ... که میبرد

دلشده را

کشیده‌ام به شکایت گلستان دلجو | لطیف‌تر از گلستان ای جان دلجو

اگر چه نرگس چشم بر سر آب است | خوش آن که چمن و گلشن به باغ دلجو

رها شود اگر از دام مرغ پابرجا | هزار مرحله تا کنج آشیان دلجو

لبش نه قابل سرچشمه تازه دلجو | طبیب من که مرا زار زار دلجو

که سعی بقه جانان به نیش ابروی | کرشمه و بلای از تو شکار دلجو

رقیب سوز کند که بیت نشسته | کرام به تیغ زلف جان لعل دهان دلجو

ز غنچه لب مجمر سر دو دیوان | که چشم در ره آن باغ آشیان دلجو

ز عکس ناز به چشم جهان عاشق را

که بحر بیش کمال هست جان دلجو

به نرگس که بکوی بتان خار ببار | هر که از زر و زر بیت ... ببار

چشم برین فلک ز عیش طرب است | اگر از عشرت ز ... قدح خوار ببار

اگر چه خوبان همه بسلسله مشکینند | جز آن زلف دل آویز که خار ببار

حیف اگر در پیش نگه جلوه باز | آن که تازه به صحبت بر ... ببار

نیست یک لحظه قرارم ز ... | اینقدر رو که ز عشق بتان ... ببار

بیمار عشق او را چون شمع شب نباشد
کاتش کباب گیرد تا روز تب نباشد

گریم ز پاس او را خوی بهانه جو شد
با رنجش چه سازم گر بی سبب نباشد

بستیم لب ز تقریب آن کاندر دل او
از بهر نرم گنجی شرط ادب نباشد

جانی ز او صبر تا چون تو آید
یار از بر سازی چندان عجب نباشد

از لعل روح بخشت شکر لب کجا
عاشق که از تو از رسید روزی طلب نباشد

بر نیش عشق آمد و بخور از رهی سینه
تا غمهای یار در رسد از رهی زینه

زیر لب بنده کاهی بدان اصبیا لب نمی آید
هر روز نیم یار جانی سبب رهی سینه

بیا یار ان می ده پر من می ناب از خلایم
شراب عشق اعلی از رهی سینه

غباری ماند و او را تو کرده پیچ چشم ز ابلکار
هر روزی تا ملک سرکش از رهی زینه

دو فا بی بر شاه با سبام عاشق دو هی بگذارد
سگ آن کو اگر در ربع یار رهی سینه

اجل اشک بر غمی نشی دارد همی ریزد
که ماز ار شیخ جان پا کم در بحار می ریزد

تقافد گر تا دار ز شنوده امام او بقوم
کنون آن گوشه بنش پر بیم او همی ریزد

جداری از آن دو

بیرون از توبه تو سفر چه خواهم کرد
اسیر شوق تو ام بی خبر چه خواهم کرد

رخت چو رفت بی پیش لعل چه خواهم کرد
بغیر از آنکه بمیرم دگر چه خواهم کرد

نقش شکسته و راهم بر سیستان بر یک
ربا کو بهی اسپ بر چه خواهم کرد

هر این عشق ز پیه او از آبان ستم
دلا بحور تو پیدا اگر چه خواهم کرد

بسنگ رخنه تو آتم زناله کرد دلی
نمکسنه جوروانی دل اثر چه خواهم کرد

برای دوست کشیده ام جفا و جور رقیب
بکار عشق از این بیشتر چه خواهم کرد

نشسته هر طرف دشمنم بحسرت شاد
بجمع لوبیانی چشم ز چیه خواهم کرد

بریز ما بر یاران ز شهریار آتش
بکلاه از این پا پر سر چه خواهم کرد

بر تیمی دو سیه کرد شر هم عاشق شد
بیا به هی هر طاق سحر چه خواهم کرد

مرا بیک نظر روان کار ز کار بگذارد
بر که ز خویش بیخبر باشیم دیار بگذارد

زنره بحرم فلک و العود برای سب
زنره کنم چه شمع اگر امان شب نگذارد

ما در سر او از ره او ز خمکی حسرت و طرف خوان
بی چگاه و چه جا بار بهار نگذارد

واله بستمان تو و چرخ دو او روزه مهیتی
[illegible] ز آن لبکه کار نگذارد

عاشق از جعفر بلو بوده بر ناک کر
با نزول عشق دل از جبر دور ای نگذارد

در ازل هر چیز نی اثر دلیو
وبرکسی در شکل بر ادرار زاد دلیو
جفا ز آن زاد دلسوز که ام خیز آن نسیم
و ایجی طرح بینه دل از ایزدی زد دلیو
خیال جمال که بولی ایزد اثر آتش
بی خرت دو دل خرم دلیو
مرا نجم برابر از وزاد نسیم داری
دیدم جرم چنان که دلیو

مبادا هیچ بیدل از نالهای دل خراش | زان نسبت ... [illegible] کود دلبر

در جهان [illegible] در خمار [illegible] | [illegible] نکارا [illegible]

این [illegible] | انجمن [illegible] کارا [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] رستم [illegible] نکارا [illegible]

[illegible] محبت [illegible] بانک [illegible]

عاشق [illegible] از [illegible]

[illegible] | [illegible]

عجب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | در لطف [illegible]

هم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

دل از شکست کی نیاید | از جور تو [illegible] نیاید

وصل تو نصیب ما نگردد | این کار ز ما آسان نیاید

دیگر که ز دل آتش [illegible] | [illegible] نیاید

[illegible] | [illegible] نیاید

[illegible] | از دل [illegible] نیاید

[illegible] | [illegible] نیاید

[illegible] | آن [illegible] بوستان نیاید

[illegible] | [illegible] نیاید

عاشق به قفس اگر کند ساز

دیگر بوی [illegible] نیاید

دل از [illegible] دلبر | [illegible] دلبر

[illegible] | [illegible] دلبر

[illegible] | [illegible] دلبر

[illegible] | [illegible] دلبر

حکایت [illegible]
[illegible] دلبر
[illegible]
[illegible] دلبر
[illegible]
[illegible] دلبر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زیاده در قید تو بر جرم نویسم — یک طالب رو ز خنده او پیدا شد
کفش به بنازت بکشم تا بستانم — تا آن مه خود کام چه سردانه شد

عاشق کمی از جسمی که شکوه در ترسم
روزی ز شب بحر تر ز دست شد

در این شهر ما یار چشم بسوی این زال شد — با مشتری رشید لیکن در کمار روان شد
ای آن حجت به چشم بلا بسو بنا شد — سحر ابر در کرده تا بگو در بستان شد
دلش ای به سینه ایست بر جو دارم — رهان چو تا به کم عشق تا دل از بلاها شد
بکلی مغط رکعت جو شد — نگاه عجز زیک بسوی بالا شد
هوای سجده دارم که آن در ترسم — ای آن سجده مکاتبه تر آن شد
مرحمت الله در آن آتش خنده — در جگر که از شهر تر جان شد
نجوا که عاشق عشق از غم — لب خم جگر تا جلوه آسان شد

آن گل که از لطف نیارد لبو — از جهت جوش عد ز دلبو
در هر تر قرنی صبر عرب — کا آن ترک سرگذارد لبو

[illegible]

با مسیحی منی کجا نشینه — عاشق او همند یار دلبو

باز میدانم در برون از کفم دل میرود — سر چو دل از کفم برون رهائی میرود
دست اگر بردارم از زاری جانان صبر گو — در جرم از روی دار بی درد می‌رود
سر دم از خود چو می قصه بروی از نظر — تا نجوید بازآیم آنکه از رقابت میرود
سر چو آگاه و از دنبال او جانان زتن — کاروان در کاروان منزل بمنزل میرود
در وداع محمد ز جان بخون رخ چشم — با وداع جان هر آزار یار مجلس میرود

عاشق دل از سو سعد در بهار دیدن
گر ز زلف نگار دارد رت غایبی سر دو

ز لطفت نازنین هر جا دلبو — مرا تنها دل تا قاید لبو
مگر آسمان مرا از جان رکشم — که شک ترا از تنم شک لبو
ز صبا و دشت کشتیم الجا — قفس سو مبارک تر دلبو
ز بهر برق باز آتش عالی — خوشت وقت به صبح لبو
تو آنست تر ز ز جلالات — ای ام مسیر از حجب دلبو

[illegible]

خوش آنکه چاک زنم تا به سینه جامه تنی | چو غنچه بر تنم زیر پیرهن باشد
جبین به دامنه روی توام بود فردا | عجب به شکر جورت بیان باشد
بپرس وصف جمالت که از بر است | ز بلبل به صحرا در انجمن باشد

بهشت عاشق مسکین اگرچه گردد غم
ز نیم آنکه تفضلی در انجمن باشد

اگه مرا در لطافت خبر کند | مهر و ماه پیش تو اظهار کند
فضل خزان آنکه به گلشن آید | حسرت مرغان گرفتار کند
زلف تو از بار به تقبیل دهی | عقرب بر لوای اقرار کند
ناز لعل تو شیرین آید | بجز جهان غم خوار کند
وقت دیده آنکه رسید | عاشق از آن ناله بیمار کند

لعل ار کام ز دل شده ابار زنر بود | ترک سینه و دلم بود در بار زنر بود
طفل بودی و نبوت سر لعل تا به | عشق گام دل غمزه آغاز بود
حیف آن که در صحن نوعروس | گر پس بلبله مرغان خوش آواز بود
نامه عشق ترا به سر عشق دلی | جانب گری ترا ز حضرت پرواز بود

ساده اصلاح

ز دل که به تنگی دل گشت ز خویش ابن دل
عمر او بود که صحبت او در دل بدار
عاشق آگاه و با دوست به تو
کام ار جنت دل از طلع یار بود

چو از صحبت رحیم بیش دار
یا تغمه نیو یغ زان یار بچو
غم یار کرده از جیب جان دل حبیب
به سیب دامان صحبت ازین دار
ربیع یار را ز سر دوران دل حبیب
رحمت دیدم او شیم دیده او

ش و ترکمانه ز رغبت سیر قرار | چرخ سپهر صد توان به پیدا و بود
انجمن آن که سید و پای ولدی تحریر ساز | در پی زخم دل رحمت صبا زنو
از شکر بهر مکافات شیرین صبر آید | یار خواسته کام دل زاهد و بود

تا شده کشته به تیر تو چه خون ریز
عاشق امروز زلف او چه صید و بود

دلم بنظر و عالم ز زردی زبا کرد | اگرچه به وقت کبر زلی ولی کار نکو
ز ضعف آنکه مجنون بر سر کس آید | چه زخم محمل لیلی گذر صحرا کرد
چه حالست آنکه چمن همه دلدار | بگفتی و در آن غنچه لب باد اکرد
اگر بگوی ترا خوانده آدم عجب | که بیقرار شوق انجمن تقاضا کرد

کی بود که عاشق نزده از غم عشق
برای شکر محبت ترا که چه اکرد

مرا از نصیب که سینه لعل لبی بود | مکرر مهیم بکوه کناره و رقیب بود
سنت خیر و با حیای کشته در پیش | سال آن تشنه صد عشق لب بود
وارد برگرم از همه در پیش خنده میکرد | بیمار عشق او ام ز عشقم طبیب بود

امروز بر زبان تو هیچ فرق نیست
خوش آنکه از نشه دیم دل به تیر نبود
از فقر نوای عشق ازاده دل پیری
جان دادگی ز در راه خونریز بود

ای که به شوق دوش بعد از خواهد بود
خوشم ابن دل رخت چو خار خواهد بود
نگه ره که گذر ربیع انتظار مرا
نغمه فقر جهان بعد از خواهد بود
به نامه سیف زبان ما دا
بجوار گر ترا ز حق به خواهد بود

بهم طعنه که قسم لب فغان سنجم | که منع گریه پی احتیاج خواهد کرد

بی آن که راست جز این بکنم که گفتم

سخن عاشق مسکین خضاب پیر کرد

از داغهای دل هر فردی اثر | ممتاز بود انچه ترا ایکار بود

امشب ز وصل شاد زتن حالم نکرد | بیچاره دگر بره شرط ربود

در حیرت از دلم تراز کجا است | از وعده وصال چرا بیقرار بود

ساقی هم چار بر سر تربت رانش | ما را اگر نه ناز جفا جرعه چار بود

شاهد اع حال صباح ملال ...

در دل کعبه عاشق سگی در بار بود

از این فسکرم کی از کم کنم ای شب چه بود | در این ینگ جنین که گنم از نعل چه بود

که این ستم از بهتان زخاک حرم | ... از ستم منفعت از نه عدل چه بود

جهان برهم زدی سعادت از جلوه خوش | ... کم کرده عالم در این گلستان از خشم چه بود

این کنج قفس از گلشن جهان ... | فراموش کرده ام از ... ستان از جه بود

ابدالم داغ من زدم ... خوش عیب | ... نهان از شبنم از محراب ... نهان چه بود

از ... ملکی

بوی خوش یار یاد آورد | این بیک خجسته پی کجا بود

از شکار من چه عمر رسید | خندیده که ناله که ا بود

از کوی طبیب رفت اما | روی ... خسته رفیقا بود

دلم از صبر بار شد | بی تا پای عاشقان بلا بود

گفتم ز روز عشق چه بود | گفت ره این ترا ادا بود

... عشوه گاهم | تا در لطف ... دگر جدا بود

گر دشت اثر دعای عاشق

کام دل ار بدعا بود

تا کی از غم مرهم بیهده پیدا بود | ... کو ... سهیه از یار برد

صد سوار جور ترا کرده ... دل بود | یار ری ... کم تا همه از یار برد

... صبر و قلندر دل ... حزن | ... از ... برد

هیچکس از تو ... در ... ستم | ... بار و فا و دارت از یار برد

سال کاین ... خفا ای ... | ... کار رب از یار برد

کف ... بی مصلحی کار رفت | بار دیگر بر تربت ... برد

[illegible]

راه کوی دلارام آنگه نیاز کردن | در ربای ظلم قوت رفتار برد

بوسه زو تشنه لبان سفر عاشق کی

در زکوی دوست تم رحمت لب او برد

فصل خزان رسید گل از باغ | نه میانه قفس و در بستان نماند

از صد هزار رنگ گل آمد بهار کار | جز داغ حسرتی به دل باغبان نماند

صبا اگر به فلک کشد یا بخوان یار کر | امید من به باب در بر تازان نماند

هر اگر نخواستم بر کام دل افگار | گر شرم عشق آن ستم زربان نماند

اسرار خویش در دل پر خون نهفته دار

عاشق کمی که اهل دلی در جهان نماند

ای رقیب کرم آن انجمن نماند | بستم لب پیاله تو مجال سخن نماند

گفتم بپرده دل پر خون مدار دست | مانند غنچه لب تو در پیرهن نماند

آمد بهار رفت ز گلزار گنج آشیان | وقتی که آمدم در وطن از چمن نماند

ای بیوفا شتم زجفا کار بیابان | دوری سجود به دل ز پچ نماند

گفتم در زنگ از تو میرود دل افگار | اکنم که رفت رنگ زلعبتی نماند

[illegible]

[illegible]

بابرامحمد

[illegible]

پرکنی خوارم و از ستم غریب عشق شیوه‌ور | ای جان و ز بستر روزی مسیحی غارت کنند

از لبه دور عاشق انجمن نجوری

آه اگر بار زمین یک غمزه در غارت کنند

تا قلندر از من دل خسته جیب برد | لحظه خشم دل از زرتر خواب برد

لعل او مستعطر اول به پای بنواخت | یا صبا سیاه لب مرا دل اجاب برد

میرود پای تاب عشق تو در جز ضبه عشق | ذره را جانب خود کشید جهانتاب برد

هم نهی کیسه ز عواصی ای گوهر نماند | دل اگر سالها بین گوهر نایاب برد

شب آنکه نجواب دو تاب برد | حیف صد حیف از شب اگر خوابم برد

داغ لاله ز صحرا ابگیار جون زد

ابر از چشم تر عاشق اگر آب برد

خوش آنکه سرا در سر کشت طرب بود | در قصه من هر که انجمن بود

پروانه از آن محرم سرا انجمن بود | کز بعد ایمنی کام دل ش ز رحمت بود

در گشتن پروانه بشیر چه حاجت | از شمع اما حال ایما برادر خبر بود

[illegible]

[illegible]

صد بار زنده گر کنند باز کشند | از کار عشق بی خبران بی خبر کنند
جز بی تو تازه بسته ام از زیره کنار | آن تازه جلوه سر او آن بی خبر کشته
صبا دفیه دگر کار ساز نیست | آن جان که کار سخت که از خبر کنند
برسیکشم گریه و آهی دلا بدر | ابر بهار باد خزان بی خبر کنند

در گفتگوی عاشق بیچاره رسوا نیست
کر دست کف دشمن جان بی خبر کنند

تو همچو یاری و جان ز من خواهی | فلک بروی قامت تو پیر کجا از جان باش
چون ز غم تکان دل خسته ما آتش | شکر چه سان زلیخا تشنه جوان باش
زلفان رخ تو دلبر را که دل از رخ ما | چکنم ز طالع به همه کو زبان باش
دل درد رسنه بار غم یوسف عیسی | زنی که رحم برکسی و او آن باش
چو کسی در ره فرزانه منزل | به علم جو کرد ما و ره دیده وان باش
رخ اگر از رو زلیخا مصر نوش | همه عمر تو زلیخا چاره کار آن باش

نفس از رشک بانی دل برسی داری غم
غم آن قصه دارم در کوی اینان رخ

[illegible]

کرکسی طبی از رسمی طبیب | عقده مشکل دل عقده کشت دلبر
عاشق خسته دل از رشته سینه چه سست | دام کستر و سینه همای وارد
رحمی صنما که جان دلبر | داد او دل سر آن دلبر
صد بر سر پای سالار | جان که سر آستان دلبر
ای بلبل خسته دل آتش | کرده سیاحت آن دلبر
در بر غم روز گار رخ | ما را غم بیان دلبر
خسته جوی قار آخر | زار دل که برکنار جان دلبر
دل از قفس سیر گشته | کام حمی آن آن دلبر

عاشق در کوی رسم رفت
یارب حال ش جرا امان دلبر

صد ره از جور زمان رخ تعلق دلبر | یار اوری کنم همه بر بار دلبر
بیکسی از دل تاجدار رسم | در بیکاره وفا داریت ز یار دلبر
مصلحت چیست در ره عشق از خاک | از مرغان در بلبل به بار دلبر
قید مرغ دل کم کنم عاشق دلبر | که کنج قفس از خاطر صیاد دلبر

[illegible]

پروای کسی از آن خو کام ندارد / [illegible] که پروای سرانجام ندارد

[illegible] / با درد دل خود چکنم تاب ندارد

[illegible] / [illegible] پیغام ندارد

[illegible] / [illegible]

[illegible] / کز لطف دل [illegible] ندارد

[illegible] / اما چه [illegible]

شعلی که ز تو جلوه که آتش خزان

دیوانهٔ عاشق [illegible]

اگر ز کوی تو رفتم [illegible] شاد / گمان مبر که [illegible]

فلک [illegible] / غنیمت است [illegible]

ز کار [illegible] / زبان شکوه [illegible]

[illegible] / [illegible] سینه [illegible]

[illegible] / اگر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

امروز [illegible] / [illegible]

عاشق [illegible] ترک ستم پیشه نظر کرد

دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

برای یک [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خانهٔ صبر مرا از شوق او ویران کند — سست بنیادم نه محلال کاین سر بنیاد بود

وه که از دل آن جفا از روی [illegible] — غمزه لب [illegible] عمر محروم [illegible] بود

سبزه خطش از رخ مهیار سر بر زد ولی — سالها [illegible] آفت [illegible] بود

بار اگر درد ره او بعد از [illegible]

چشم عاشق همچنان در حسرت دیدار بود

گر خیال نرگس مستش آن بت [illegible] کند — ناله [illegible] دگر در دل اذکار کند

الحذر از چشم [illegible] نظر [illegible] — و در آن جلوه [illegible] کند

اگه منعم کنه از [illegible] — عجب از [illegible] کند

طالعی کو که [illegible] که غمزه و ناز — [illegible] کند

بخت اگر [illegible] بینم — سحرم شوق تو از خواب [illegible] کند

اگر [illegible] باد — کاش [illegible]

نکند گر لب او چاره [illegible] عاشق

وه که فکر علاج دل بیمار کنند

گر کسی حال من از شوق تو [illegible] — رحمت [illegible]

[illegible]

از شب رخ تو در پیش نظر بود — تا چشم زدی [illegible] سحر بود

این ناله [illegible] در دل [illegible] — امروز [illegible] اثر بود

گفتی که [illegible] — از دل [illegible] دل خسته [illegible] بود

بر دل [illegible] از همه عالم — خوش [illegible] رخ خوب [illegible] نظر بود

ویرانه [illegible] دل [illegible] خراب است — تا معمور [illegible] زیر و زبر بود

بی داغ غم عشق [illegible] — کی پاره دل [illegible] لخت جگر بود

عشق کهنه تازه [illegible] — کان سبزه [illegible] تازه تر بود

این شعله [illegible] سینه عاشق [illegible]

از آتش سودای [illegible] شرر بود

گر دل [illegible] — غیر جفا [illegible] در خیال [illegible]

صد کشی [illegible] جفا کم — صید تو مرغ دل [illegible]

غیر [illegible] — محنت [illegible] زوال [illegible]

شکوه ز جور [illegible] — اگه ز جور [illegible] به دل [illegible]

بخش [illegible] — آه کی [illegible]

گلی گر از هوا بر بام باشد زاغ در گلشن | همان بهتر که بلبل ساکن باشد کنج ... ‌

هوا گر گلم کاری صبا آرد شود فارغ | چه دانم باغبان برای در گلزار ...

نخواهم دید شاید انجمن در دام ... | رسد چشمم نشاید ... از ...

بهار آن وقت ... شده ازغم ... | در چون ... گلشن ... خار ...

چو ... از غم ... | همان بهتر ... کس دلدار ...

کمان ... | عجب ... از ...

مسیح نرود از لب زده ساز ... عالی ...

چه ... لب از ... بیمار ...

... از ... تن ... | کاش ... گشته ...

گفته از لطف ... بخوانم ... | ... بخوانم ...

گفتم از عشوه بخوانم ... | ... لب از ... بخوانم ...

باده ... عشق ... | ... لب ... بخوانم ...

از ... | ... نام ...

در ... از فیض ... | ... از ...

محروم ...

محروم چو بیرون ... از ...

الباب ... حسرت ... ننشیند

ای صبا ... | ... ننشیند

قاصد ... نامه ... | ... ننشیند

جز ... عشق ... | هر کس ... محبت ...

... قصه ... عشق ... | ... ننشیند

... دل ... | ... ننشیند

عاشق ... بیچاره ...

بیچاره ... ننشیند

... | ... چیند

... لطف ... | ... چیند

دل ... خواب ... | کاش ... چیند

سر ... صفت ... | ... جلوه ... چیند

... | ... فلک ... چیند

زحمت بسی کشیده زلیخا به بند شد | یاران اگر چه کار کنم با دل فگار
هر چند تشنه مردم آب حیات نبود | جانم فدای آن لب لعل گهربار
در کوی او دو میخواره از رندان نیاز | غیر از دل شکسته نباید ترا بکار
الکار بیت آنکه توانم لبر رسانم | دل برد قرار ز غم او نهاده بار
گو همنفس بیاش مرا آرام کش | در کوی آن ... کرشمه ز غبار

یارب بحق آنکه تو دادی ز عاشق ... قرب
بگذر ... ناز و ... [illegible] ... بار

مطرب بگیر ... همان نغمه دیگر | آتش به ... این ناله دیگر
بگریز ... خانه ز شور و شر کردست | این خانه ... زیر و زبر دیگر
جز ... عشق ترا ... | ای دل که ترا ... دیگر
از گریه چو یعقوب شدم ... | کالبد ... دیگر
عشق است غم ... | ... کار دیگر گیر
گر ... سرو قمری ... | ... لعل ... دیگر
... قدم ... | ای عشق ... عاشق ... دیگر

آمد ... عشق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

می فروش از ... خرقه ... | چون ... زهر ... بگذار
عاشق ... یاران ...
با ... از دل ... بگذار

گفتم اگر حکایت ز فراق ... بهتر | دل ... بهتر
مگر ... همه کام ... دل | ... بهتر
زنگو هر آنچه ... | ... بهتر
... اگر ... | ... بهتر
اگر ... | ... غم عشق ... بهتر
... قصه ... عاشق
... بهتر

با ... کار دیگر | ... دیگر
گل رفت ... | ... بهار دیگر
رنجه ... | ... دیگر
شاید ... سر دیگر | ... کار دیگر

... [illegible]
... [illegible]

چو شمع صبحدم یاکر بهار شوق جانی الیوبن سان مجریان خونین بنه بتهالر ال خوشتر

قهلهلی ایله دری دلعل هر ارده ایتسه ساقی ورد ل خوش بلاکش امروزار زجاجت فرواالر ال خوشتر

صدف سکر ابهایت کرچه ادر تحرام نه ایرار ده لمرانی خونین بنه المشغ ارال خوشتر

نزار دیار عاشق جرتی خانه سماداردم

طبیب ار دیکری بنه بعدک یاران ارال خلشتر

دردیم کیمی زکار کیمز بالسه لیبر فرار کیمز

شکرانه یارزی ایلدا الکسته ایم شکار کیمز

حال دلوانی خسته ایررب بریاب تسته طار کیمز

براهی راتبه ارسال ر ارده ره استکار کیمز

کیمزی رار جفا کحیتین برا انکه اتسه دار کیمز

برک عاشق نه بونه بنه کوی سعم نوابهار کیمز

یاردر سرجحار خوش بنی یاری حکسته دار کیمز

الحا هر کیسته یعمره جهر ازجان زدل کار کیمز

عارف بنت الله رکی دریاری بوز کار کیمز

کراه لحد

تاریخ جق ارزار دور وزیر تاریخ جوهر ازار دوریزد

باوربره دوری سی یارسیدر بارالقرین ان ان جو جهد بیغ

اول زر جهد کیمز اکار ارده جهد شاسیح

بالوبره دوار ارایت عاشق جوزی رز ایزاد

ارجوی رب جیبی ریدر جوابسو صبح ارالدی صاحب یار

دیل خالیاریخ بالی بیار

نکرر وبی مجرم ار نوازنک تنهالی کتش برای عاشق خلقی زرتبانام شهیدالر

تکم قهم اکر ارلطف جانی ال ره وارالر برار شیال که داری برسرکوی ارکس الکر

کرشن تنک است ایلکم ومار ابر خواجه اشارت کنی مرتهال زنام ارجم الر

کیتسن دراه زبان جو مارش سمسد الله اکر ماوارنی بیقدر جفابرده تنهالر

سیه بختیم قمه یار برکد ارباری نکوب ال صنم کرمهر یاراشت ال

رزرفتار ترال بحاره وله حالی باشی

زنهاری دیب عاشق اکر اوس راالک

زاهد بود کرتر ارلب جور ماد لب اد آن کور

اکاه بنه روز و هجران بارجم کری ... ابر

عشق نیر کرلی قرال دردی نعیب وصبر کجور

کردیم دکرد سور اکر صبری خورد جنه نعدا

عمرم همه کچ مردی نعیم دردانه دل کشت سعور

دل ای طلبه زناله دواه کماری به نساه ارزدر

ی سیزه ای شنا جوزشه بابم در هر خرابه مسعور

تاریخ وفات جودریشم
دوزیی کم زار ریشم جر
ارنقد دوه دهام بیح
ال جنده ارد ابر جر
بنی فر جیثه دام زائح
ترکی ابر سید بالوزد
عاشقی ال دران تاریخ ادر
کعلم ده بنور عقد سیزدر

بی‌نم نه جهان کرد دلدار
برهان بحق ... جشم وتخدار

[illegible]

رابر خنده و خون گریه کار | هر [illegible] است دارم [illegible]
بقتم اشیانم لیک دارم | سرو در دو مرغان گرفتار
ز دوران چاره بهتر نباشد | اگر باید زکیت [illegible] ناچار
لب آن عشوه [illegible] | جدا [illegible] اگه ز اسرار
پس از [illegible] | رهی جستم [illegible] خمار
زمانه [illegible] ز رنگ رسته | جدا [illegible] ساقی خمار
اگر [illegible] از [illegible] تاثیر | از آن [illegible] از [illegible]

چو عاشق مدعی [illegible] خود را
ریا جون از [illegible] پندار

ایرل از [illegible] بالم گزنه گیر | پرواز [illegible] خانه افلاک [illegible]
آن [illegible] کار تعلق | [illegible] کسی [illegible]
این [illegible] از سر [illegible] خواب | [illegible] از دل ترانه گیر
تعبیر خواب [illegible] روز | تاثیر [illegible] خواب [illegible]
[illegible] | [illegible] زانه گیر

[illegible]

فلک کینه [illegible] آن [illegible] | [illegible] هست هنوز
نشسته [illegible] جا ها | [illegible] هنوز
بگیرتم [illegible] و لعو | شکایت ستم او [illegible] هنوز

[illegible] عاشق اگر صبر [illegible] داری
ز [illegible] هست هنوز

عمر [illegible] هنوز | شب رفته است [illegible] هنوز
عمری است [illegible] | اگر گذشته [illegible] هنوز
از [illegible] | [illegible] هنوز
[illegible] | [illegible] عشقت [illegible] هنوز
[illegible] | [illegible] هنوز
کار [illegible] شمع [illegible] | [illegible] هنوز

که [illegible]
عاشق [illegible] | [illegible] هنوز
[illegible] | [illegible] هنوز

[illegible]

یارب که خبر رسانَد گلها بیاور — بلبل به ذوق خاطر علی در فغان هنوز
ما خسته‌ایم ز تاب دو چشم ستم — نا کرده طرح میکده بر [illegible] هنوز

ای آنکه اگر جفای تو بر جم [illegible]
عاشق نرفته ای چرا از جان هنوز

آنکه بود بررت کار گریان نیاز — حسن ترا عشق ما کشته خریدار ناز
خانه عصمت رسد آنکه زره رخ [illegible] — در حرکت جلوه‌ات بسته پرش [illegible]
از پی کارت [illegible] آنچه خوبان [illegible] — آنکه دل خسته [illegible] نگار
[illegible] از هر که طلب میکنم — [illegible] از تو بحری قصه [illegible]
آنکه [illegible] عمر [illegible] جان [illegible] — شرط [illegible] درد آن [illegible]
ما [illegible] آکرد [illegible] صبا [illegible] — در ره [illegible] [illegible]
آنکه ببه [illegible] تو سخن می‌کند — آنکه [illegible] ما تو [illegible]
آنکه به [illegible] نگاه جام [illegible] — کاش [illegible] عشوه [illegible]

فصل بهاران گذشت عاشق آمد بسر
خنده [illegible] در [illegible] از نیاز

[illegible]

گر نه کنم حکایت [illegible] — [illegible] وقت [illegible] سوز
[illegible] ز رنگ [illegible] — [illegible] دل [illegible] باز

عاشق [illegible] در [illegible]
[illegible] دارد دل [illegible] سوز

الا [illegible] آن [illegible] جان [illegible] — [illegible] بر [illegible] جهان [illegible]
[illegible] دل غم هجران [illegible] — سحر [illegible] تماشای [illegible]
[illegible] خون جگر [illegible] حکایت دل — [illegible] کردن [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] ارغوان [illegible]
[illegible] همت [illegible] — [illegible] فلک [illegible]
[illegible] — [illegible] خزان [illegible]
[illegible] — [illegible] جان [illegible]
[illegible] — [illegible] جهان [illegible]

[illegible] عاشق زجان [illegible]
تو هم ز لطف [illegible] نهان [illegible]

شرمنده شفقت پیر بیک ... از چشم اثر تو سحر اعجاز

تا دوست خبر شود ز شیون ... هر جا نگهت شود فسون ساز

دردا که بر او بگو به بیتاب ... امروز چو مار زخم خوردار

تا خاک بزار که تو عاشق

تا در قدمت شود سرافکند

یک فرق گشته با محرم ساز ... لطفی در از مهر قدری وارناز

از سینه رفتیم تا دام انجا ... دیگر نکردم آهنگ پرواز

افتاده دریا افکنده از چشم ... کار من زار دل باز هم زآغاز

صیاد دلی کو ناز ... ماند ... از غمزه کبک از جلوه شهباز

ای سیمبر آخر تا کی کرائی ... ببند بر حرمت از لعبت و ناز

شهری لب تو از زر و در بر ماند ... یک ترک دلبر بلبل طناز

همصحبت مکن سلاغ سیه دل ... در گوشه دام مرغ خوش آواز

عاشق ز غمناز مهر سینه با غم

دردی بر دام شد از سینه با صبر

به نیرنگ فسون عاشق چکونم

بپرسی کرد آن طبیب آموز

گلشن حریش ز گل در خنده باز ... زلف بسته دام مرغان به پرواز

جان جهان شد خوبان صد سه ... خوشتر از بهشت جنان و ناز

چون مه دل افروز چون شعله دل سوز ... حسنت ز روز دل خلقت ز آغاز

در عشق خوبان از جان گذشتم ... روزی در دل شد و لا تقف ای دلسوز

کار است سنگ عشق مرداریم ... همدم درین غم محروم ازین ساز

از ما رمید ... باران همدم ... از ما رمیده خوبان ... ناز

عاشق چو در سینه داغ نگاه

کرلب نرود به بلبل زار آواز

چند بود از ما چند نگر از کس ... خنده گل از چمن ناله ما در قفس

اکنه از درد غمش ز خرمنه آمد چشم ... گفت بخواه سینه ناله بفریاد رس

دل بهم خون گشت ز عشق ازو در دام منم ... نه جفا کرد آه نه وفا کرد کس

نغمه از سوز دل این همه ما سرخست ... قصه از عشق نیست از زبان جرس

دارم تو نقد جان ز زلف تو دران تیر
نقد از ادل ما را دل بارگی بازپرس
داران غم هجر دو دل قصه ما
ز این حکایت از آن سر بر ما ادا
عاشق درد ز ما نیز از بت
ای لعل دل حلقه زلف خراز

شگفت کلاله دل برخزان گردد کس | در لعل تو تشنه بخیلی چنین گردد کس
خوش بلبل کنج قفس گذار باش | یک رخنه نیست که پران گردد کس
با آن رخ روشن اگر از پیمبر آید | کی جانب مهر و مه از آن گردد کس
آه این چه حجاب است که در خلوت دیدار | در روی تو باید چه افشان گردد کس
فریاد ز حسرت نظاره لیلی | فرصت نه که در حالت مجنون گردد کس
در گلشن آنکه گفتم جان و به ترسم | پا مانم ز حال دگران گردد کس

آتش بکه ز خون دل درد عاشق
هر لاله درد داغ ما مرد نگر رگس

دلم از لب تو چیزی بر آیت راحت بس
دل آن لب در دل دارد ما راحت اوتی
طمع زده ام ز جان راحت اوتی
صد جان بخشد از لب ما راحت اوتی

لطف ز راز آن صنم دلنواز بس | یکبار سرم ز لعل لبش کار ساز بس
رحمت است در مازده ترکان چو ازکم | از گهر گشته ام ترا در ساز بس
از بوم در تیر رشک انیم خوارتر | ما را ازگری در بت همین امتیاز بس
صد جای نی ظلمت صبح جز تو با دفا | گر چون کف کره بازو نیکو بکتم ناز بس
با صورت بت چون پری بی زیبا | پرواز ما کوه که تا عطاز بس
مقصد من غربت چو لطف دنیا | ما را الی لطف دنیا نیاز بس

بولکه ز دفتر

بار دگر گشتن نی نغمه او خون دیش
به یزدان و بتی که آنم پر
ز نغمه از دل پر غم و غم و غم پر غم
پر خونی ز جان دل نغمه ز آنم پر
نخواهد ز جان آن اندم بیمار عاشق
نغمه دل بتای نغمه خوانم پر

هرگز تو ز حال دل افگار نپرسی | زان خسته در کوی تو بیمار نپرسی
این دل که در دو در سپار افکنده ارزان غم | یکبار ز درد و غم گران بار نپرسی
از شدت بیمار نصیب کسی چند | کار دل سوخته زنهار نپرسی
گلچین سر سامان هزار آه چو هزار | زان غنچه که از آتش گلزار نپرسی
در دام تو ما ام ز یاد تو رستم | از هر که جدا ماند تو گرفتار نپرسی
تا آن که در آن گریه کنم اسکنه بریم | در حال دلم ز جبر دل زار نپرسی
از گفتن آنم شدم در بزم وصالش | یکبار که تکلم دل غم زار نپرسی
این دل در بس زودم ز جبر بکیان اند | آگاه ز غم عشق چنین زار نپرسی

عاشق در بحر آتش لطف رود غمی
ما بس ز نو با آمد و بیدار نپرسی

از صد جفای دلی در حلقه هم نفس
به تو از قصه شوق ام آن نفس
گر دل کار ز قصه بیدل نغمه پر
چون نغمه دل و لطف تو تیغ دنی

همین که بخت خوی تو را لطف بس | تو ز نشیمن تگاه کام ما بس
همراه صد دل ناتوان اگر دلی | کمان را دست مشکل ای یک نگاه هم بس
در جوی چرخی درد دل پیموده ام | با تیغ رحم (خاری) ای دل گر را هم بس
به جستجو روز خدا خوری مرا | در ازل فراق کن که تب سیاه هم بس

روزگاری بر درش … کرد … اول … دادرس

هیچ روزی جرأت … لطف … / گوش کن در هر طرف … دادرس

هر کسی را کاری و آن کار … / با خیال … کار …

… / … مجلس

… / … از هر طرف … اوارس

… عیش … / … قفس

مستطرب جام شراب …

عاشق از طالع … دایم …

که کند … / … در قفس

… / … در قفس

… / … در قفس

… / … قفس

… / … در قفس

… / … در قفس

…

[illegible]

راه کوی … / شیخ شهر … مپرس

جان … / … مپرس

از کتاب … / خوانده … مپرس

عاشق آن کشته … جانی

داشت … مپرس

شب … / … کاری خویش

… / … کاری خویش

… / … خویش

… / … کار خویش

… عشق … / …

… / …

… / … خویش

… / … خویش

… / … خویش

[illegible]

هر کس رسید بر سر خاکم بر آب گفت	ای آه اگه کنت بکثرت ... ینش
هر پاره دلم بپا است در نظر	چون برگ گل که وار کنه همقاینش

زحمت سعزا کری کسانه مرتو
عاشق لبر رسیده کمر ره کاینش

اگه جان سیدیهم ارار زو ی دوارش	حیف کالکه زمینی از نفس تسله سکارش
آه کاین جیبدل خشه بام هوانی	سجت به هوسم کل مرد ار گفر ارارش
کار دل چون بغیم افتاد غم عشق پایی	ار به به او بیر عشوه کری ارارش
اگه بگبار زبی شمع شب تار کسی	چشمه چون ماه به چنم رسر واو ارش
محرمی گره با زبی غم ز کسی	چون سحرگاه که ناله زبی شد ارش

عاشق دلشده اش بعد وجا ق ارکفه اشتش
اگه محلت زاده ره سر نا ر ارش

بمسجد دیدم اک سرو قبا وش	کشاکه ماه بعیرل کحرام اغوش
بر جبنت عارض او رشک دنما	لعلا بیه ات او ارش روش
ملک سحر ربیعه ر طاعت نی	که هم روزه کر از ال لب اوش

ابیاتی کاتی دو

زاشیان کاش بر نبو پر پرو ارش	غنچه لبیه وزنیفتیان که کسی ارش
مهرم ار ریشک قیان بر بی لا هو شتر	با کجر تیرم جانا زنجم بارش
سر زنده زنم کشته دام اکر ار نیو سبز	بر ل ربیان کیسم با رحصاد بارش
بمه امر شبام ارزد ل ومیانی بر زتو	نبو چو صلقه کحرمی مسدرار ارش
داره ارزوی چه کشته ام جو ری اتش کربو	دلبر دل تشی و عشوه کر عتاب ش
مرغ دل کر هوس سبیه شدل ای کشه	نوم اگر ور ره و در خمیکه تبه شهبارش
سوار عشقت بزبان ابد کس در دها نشوار	بی در ام شبه و نهاده کنم ار خار ش
مولانا ی تشنه ستان تار مباتی	ایرل ارزو بری نهبان غلط امر ارش
که تشنبه آ تبسم مهر بو خبر تکی	جانان نیه ای لعل تو دا حمار ش

جابی در حلقه سکهای کرد ارب
عاشق دلشده پسو لبیر لبه ای ار ش

حفرت ور و در کیج تفنس یار اصیادش	چنان چو ر سه همشبه مه شب از دوش
شکوهم فراز شیم کی کار یباد ارز	دلبر ی سعو و سپریه نخواری فت ار ایش
بر ل چه بش دار ار جانان چو حوش ادی	دلپای بیقیر رخی ترانه ذوق سیر ارش

[illegible]

بگذشت آب چشم از سر ز انتظارش | تا چند خاک راه زنم بر سر از گذارش

ما در هوای آنکه فتد [illegible] | خوش می‌کشیم [illegible] انتظارش

ای نوشکفته گلبن [illegible] | [illegible] که از زمین بهارش

خوش آن نسیم [illegible] | [illegible] گذارش

از عشق [illegible] هر کس و حوالت عاشق

آورده در [illegible] کنارش

در صحبت غیر دل خود ریش | [illegible] چشم تر خویش

رنج [illegible] قفس می‌خواهم | [illegible] در خویش

[illegible] | [illegible] نصیحت گر خویش

نوحه‌ای [illegible] در دل عشق | [illegible] خویش

[illegible] عاشق دل خسته

در [illegible] بر خویش

برق [illegible] | [illegible]

که خون دل [illegible] | [illegible]

از [illegible]

[illegible] طلب [illegible] | [illegible] از رخ [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

همراه چون نسیم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] جان [illegible]

اگر [illegible] دل [illegible]

کرده [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بر کردن [illegible]

[illegible] | روی چو ماه کرده [illegible]

[illegible] روز عالم [illegible] | روز [illegible]

[illegible] | [illegible]

آمد [illegible] | در بزم [illegible]

از دل [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] الله [illegible]

علاج عاشق دل خسته من نمی‌دانم
بغیر از اینکه رسانم بکوی [illegible]

ترک کار ستمگر و حیف کیشش | از کشش [illegible]
[illegible] پاس دولت | [illegible] در [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]
چندی [illegible] | [illegible] برابرش
از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هم رشک رقیب [illegible] | [illegible]

عاشق [illegible] اثر [illegible]
[illegible]

خانه دل [illegible] | نقش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] مطلع [illegible] | [illegible] در سر [illegible]

[illegible] در دلش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۶۷

[illegible] دل [illegible] | [illegible] نگه [illegible]
[illegible] | دل [illegible]

آنکه [illegible] همه [illegible]
چه خبر عاشق از [illegible]

[illegible] | [illegible] سکین [illegible]
[illegible] آن طایر [illegible] | [illegible] چند [illegible]
این [illegible] | هر کس [illegible]
[illegible] آن [illegible] | [illegible]
[illegible] دل [illegible] | خون [illegible]
دیده [illegible] | دست [illegible] زلف [illegible]
جام [illegible] | [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible]
عاشق از [illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شب چو از رخ دلفروز او دورم | نهفته در تب و تابش
سحاب لطف تو سایه که در گلشن | لغات سنبل و مشکین او بر فتنه اش
صبا اگر نه نوید از چمن نجد | دگر ز کوی تو آید که آب حیاتش
بیک اشاره اگر دل نمی دانم | کجا قرار که یار رفت صبر و آرامش

کاینات طرف دیده ار ادم از عاشق
ره سپردم ز نغمه از شبنم ز گلش باش

تا اگر گفت و بانی کینه دشمن باش | زغیر دشمن آموزد و دشمن ز ناز باش
در انتظار حضرت دل جان خوش باش | در نعمت خورده ز صدا اگر باش
اگر بباغ نماند برد لاله گر | تو بیم فرسکی پای گلستان باش
پریشان نرگس الفت جو برکشند | نظر بر پیش اخلاق از ناز باش
چو در صبح نگار نسیم می آید | جهانی ز بر تو او که تمام از تن باش
دلم بناوک مژه اش نمی ارزد | دگر سینه من که تمام ز روزن باش

تو نرو صحبت بیگانگان ز عاشق
ز دوری دل ما الفت یاران باش

بلطف دو

بلطف و قهر هوای ات آفت جان | ز مهر تو دوری و در اکبر سر ز تاب و تبش
بیاله گشته ام پس عجب تر است | برین کهنه دنیا که کرده برابرش

بلطف بحر عاشقم چه جا باکنم
لعلی که لب زر دلم بسحر گوش

تا اگر گفت و سبکی از چه آغاز | لطف ز مردم سبک نه آشنا باش
شکر اگر سفتی ز خوبی ار ل | به فکر حیرت من چند اطیاب باش
طلع در ال لب بین الدر ادر نی | با نگه با تو سخن می کند رخ حیات باش
ز سینه رست عشق محو و ز نهار | بر است نه پر شعاع کلام فرش
طبیبان اگر آن لبوده سر انم | والله همیشه با تن درد بستد می باش
پریش ار ترانه فرم ز دی یاری | سخن کرد سخن و در نقاب می باش

مجلس فرم از آستان مه عاشق
نگر با در هوس تنگی ال صراحی باش

آنکه در سر رخ به تحو و در اش | سخن تاب رنگ از دو ذوق رد منش
بر لطف آن بزم از ارباب بست | دهر بیش از آن از نیشه باش

بگذر عاشق اگر از رش نبود ... تو

که تا به افتاد ... دری بر زود نش

با همه رنگین اگر بود زما عقد ... بش | آب رخ ولعل خاک در ره می فروش

لب صهبا که ... لعل لب ... | جنبه ... ناز کس نصیحت ... نیوش

فکر غم در کار ... | بر کوی ... لبس ... ...

می زده خون ... بر ... از ... | لاله صفت ... رخ او غنچه صفت لعل ... ش

مست ... می چون ... | ما ... به زلال ... ش

... | عجز ... ما ... ش

رنج غم در کار ... | ... دلبران هر که ... ش

... | حرف ... زبان ... ش

عاشق اگر ... لطف ...

... ... زیر ساز ... ش

... عشق ... | ... ساع ... ش

هر کس ... از غم ... ش | بر دل ... از ... ش

...

... زار ... در آسمان ... ش | ... گنبد ... زند ... ش

... نقش رخ ... | جانم ... نقاش ش

شمشیر ... غمزه ... | گر جان ... ش

هر کس ... | ... در هر ... ش

می ... بهشت ... | در کوی ... ش

هر ... غم ... | در حلقه ... ش

از جان ... | ... ش

ای ... | در کوی ... ش

عاشق تو ... ش

... ش

خوش ... از ... ش | ... حکایات ... ش

از لعل ... ام ... ش | ... ش

... طلب ... | ... ش

... | از ... ش

نابد زغیر آن لب لعل شکر فروشش — شیرین کرشمه‌ها مرا میبرد ز هوشش
در مجلس مغان دهره جام الم رام — یک جرعه بیار که خسته دل هوشش
انکار می کرشت ز تسبیح ... — عاشق ... ز ران ابه ...
تا کی ز طرف باغ ز غماز صبا — گل ... خنده ... لو ...
زین آتشی که آن ... — خون دلم عجب ... ز خوش
بر هر ... ز نهار — رخ ... از ... بابوش
سوری ... چو نعمان از ... — ... برآورد ...
در هر قدم ... گرداری ... — از هر طرف فغان ...
ساقی بکام کن ... غم مخار — ... ماه ... تو ...

عاشق رخ خوش مست ... کشش
مستم ... لطف ... ورتش

دلدار ... درد ... دلم ... آرام — ... آتش قلم ... کش
... اگر داری ... — چو جام ... ز ... کرم ...
ترا ... با ... — ... ز ... کر

اکثر

اگر خدای ... نیست با شیخ — ... با ... قسم ... کش

نهایت عاشق ... را
ز ... ای ... مسکین ... کش

چمن ... زاغ ز ... مهربان ... — ... خوش ادارش
شکار دل ... — چه خوش ... بچک شه ...
... — ... حال ...
کاش ... دل خسته ... — که ... زیح ...

دلم ز یاس غم عشق ... عاشق
خدنگ گشت ز ...

بو ... در چمن ... — خوش ... برآورم ...
زیک جرعه ... — هزار ... دلم ...
برای ... — در ... عقل ...
ز ... نیست در ... — ... خرم ... ار ...
در ... ز ... — ... از لب ...

[illegible]

دین و دل از دست شد بر رشته چه باک — این نقد رایج است اگر شد [illegible]

خواهم که بر ترش کمان تیر تیغ زند — باید به هر یکی [illegible] از ان [illegible]

در سلسلهٔ زلف ساقی آنکه در شمار دام — خون دل [illegible] از شوق لب لعلش [illegible]

برای ترک [illegible] از آفتاب [illegible] — بجز لاله [illegible]

جلوه دیدم لعل باد از گلشن رخ [illegible] — گلشنش [illegible]

عمر [illegible] از هجر [illegible] — انقدر [illegible]

الحق [illegible] — [illegible]

از گلستان رخ [illegible]

غنچهٔ لب [illegible]

بهرام [illegible] از بیم خویش — بحسرت [illegible]

نه آن [illegible] — [illegible]

سراغ دلبر [illegible] از دل — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

بس از درد دل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] غنچه آن گلگون قبا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] آب عاشق از [illegible]

[illegible]

عجب از [illegible] — [illegible]

تهمت عشق [illegible] — آتش [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کار از [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

ملکش غلام گرد در ابروی دام و دانه — صنمی و الهه ام دل نبود بهای جانش
به هزار شوق طبیب که خود به درد گاه — در حقیقت است لذت که نهی معالجانش
لب تست آب حیوان ولی آن ذخیره پنهان — در جهان ز رندان حسرت نکند بر زبانش

طلبی نگر ز عاشق ز لب تو در تن جان
در نشئه هم خویت ز نهال رو نوازش

نگر ای بلا بان زلف و بهم زدن — دلبو منزل اداره ولی هر سکنش
اگه از رق لبش فهم مرام بخش — می جگر از عتاب از لب شکر سکنش
جو بان غمزه با نگ رکار رو است — هر که اغمزه نکول لبوه بحسر گلکش
به هر از ان ستم از ان اهل دعا نام — گردش چرخ در رنگ از جفا از دشمنش
با بجان آرمه با رخصت نظاره ز دلبو — چشم هر یک ملک در حرم حسنش
گفتی ای خون که بر امان زخار از آن رکت — نرگس غمزه کرد چهره زان دل سکنش
گرچه فارغ زعم نکرد کار ان است — سر باد قدم ماره مشکین رسنش
زیر زلفش رخ خط انبار پا ای کسته — سایه اتالیه از ان سنبل سمنش
شعله راکه ازو ظاهر زنهار آمد — چشمه دارم بر لب رخ حسنش

[illegible]

مرا چو آن ماه بر چشم از غیر برداشت — رسیده نهای خویش و دارا غرامش
به پیداش خوش چشم از تفتهٔ دل — بیاد از قفت سکینان ملامش
شود گر جلوه گر با قامت او — سهی سرو چمن گرد اعتدالش
ز رخسار چمن رخ راست زیبا — با دل جلوه رعنا نهالش
زهی فارغ در خواستم بایه سجده — محبت راکه بیداغم نیکش
کم آن تشنه لب از لعل نوشش — نبودی از پی حسرت زلالش

بر است دیر اگر جان دل عاشق
نظر کن وقت مردن انفعالش

نگاری که بیت از کف دل آن زخم — نگاه قاتل اوراه بی از جشم نگش
ربی آن غنچه لب هر چند سلاح خون شد — ابا کمل که شکند راز دل از بر او جامش
عجب جامک ارای یار بر جامه جامی — در بند و ابجنس جسد ز بی خانه ادرش
سگانش آتش گرمان کر لب ز دار مرغ — معاد آمده در ریز دو خون دل بر او اگر شد

کسی کز ناز تبر داد دل بی دل از بسر انم
بجز اعا شق خایعقله بابت تیر غمزه برف گرش

خوش آن نگار رو [illegible] چو [illegible] پر منش · بری خوب [illegible] نگاه [illegible] لبش

کتابت سایه آفتاب آن [illegible] · [illegible] ز حسرت [illegible] کشش

بیار [illegible] از کف دلم اگر چه [illegible] · [illegible] دل من [illegible] لبش

[illegible] کار [illegible] · [illegible] کار لب لعل آتش

[illegible] · ز [illegible] نافه حبش

[illegible] · [illegible] خوش منش

ز سر گنج [illegible] قدم کاشانهٔ عشق

[illegible] خانه [illegible]

رفتن [illegible] کار رخش · [illegible] رخش

[illegible] · [illegible] رخش

[illegible] · [illegible] عشقم هزار [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] کار [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible]

کلبه ام تاریک [illegible] · بر فلک از آه آتشناک او دود چراغ

رنجها از [illegible] · گر زان آواره [illegible] سراغ

[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

[illegible] ساخت کار عاشق اگر [illegible]

[illegible] ساقی ایاغ

[illegible] از باغ · [illegible] چراغ

از کار [illegible] · [illegible] داغ

[illegible] · [illegible] داغ

اگر [illegible] اسیر دام · [illegible] ایاغ

[illegible] · [illegible] باغ

همچون [illegible] جوان · [illegible] ایاغ

[illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible] چراغ

[illegible]

یار کار جور را لکشم که مانده در جگر | شست جفای تو بتو ترش از جگر برکشم حیف
گفتم آنکه در وداع جان ببالین آمدش | او در وصال از غم رقیب تر کشت حیف
بعد هجرانی غیر از صبح امید یا شام | او در وصلم از تب هجران تر کشت حیف

بیجا از نو بهار آن عاشق ناکامان
از سر کوی کسی با چشم تر که رفت حیف

شکر لطف خالق که ... عاشق | ای ... چشم ...
بار اش انکه ... بخشم | یارم ... صبح صادق
گر حسن ... ظلمت غم | گر عشق ... آتش علایق
از اضطراب مردم دریای ... او | ... منهدم ...
جان الوان ... در ... | آینه طلب ... صانع

خنجر کشیده است آن ترک ...
آخر ز خانه بیرون از بهر جان عاشق

شد وقت ... جانان نزدیک | ... زدیک
شوق ... | ... عمر به پایان نزدیک

الی ...

استاده ... چشم ... رنگ | ... حباب ... طوفان رنگ

عاشق از وادی ... جوا ...
خار ... مرا ... ننگ

در ... محبت ... | خفته ... پر ... رنگ
ناکه از در ... طلعت ... | ... جام ... رنگ
در ... زخم ... چون ... | دیده ... از ... غنچه چون ...
گفت ... | در جهان ... جهان ... ننگ
خیز ... که ... | خیز ... قدح ... فلک ... سنگ
شد ... جهان ... | عیش ... فلک ... رنگ
گفتم ... | ... جنگ

کار عاشق ... نظام ...
... جان ... حال ...

آنکه ... | ... عشق ... خاک
... | ... خواب ...

کل تو موی میسبدن خوش آهنگ — کر مطرب دکر شراب گلرنگ
خندیدن یار ساغر و چنگ — نالیدن بربط و نی و چنگ
شاهی که گدات [illegible] — سلطان فلک [illegible]
عشق تو زرد رخان مه تاب — حسن تو زرد روی گلرنگ
[illegible] در نقاب — از آینه ام اگر رود زنگ
زلف تو زدم کلاه [illegible] — بر سر [illegible]
از هر طرفم جهان جهان غم — [illegible] تنگ
عشق و [illegible] — [illegible]
[illegible] — کر از کف [illegible]

عاشق [illegible] رسم [illegible]
[illegible] کار [illegible]

اگر کشتن [illegible] — [illegible]
فغان [illegible] — [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] — [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

به فلک [illegible] — [illegible]
چه با این دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — بر آتش [illegible]
[illegible] — [illegible]
شنیدم [illegible] — [illegible] از لطف [illegible]

اگر بر دارد از رخ [illegible]
[illegible]

[illegible] دل — [illegible] دل
[illegible] — [illegible] دل
[illegible] — [illegible] دل
[illegible] — [illegible] دل
[illegible] — [illegible] دل
[illegible] — [illegible] دل
[illegible] — [illegible] دل

خوش است عشق اگر با هوا دل بر بنز | زره خاطر جگرم شکوه با سینه بنز دل
بهر علاج ز کوی تو رخت بستم رفتم | دلا چه سود که نبدم ز لب لعل تو دلبر

چو گشت همدم اغیار بستان زعاشق
زمانه تو چه گه و زار به تو چه حالی

رفتم در به جانه کشی نام بر آرم | در دل خود ز خود خام بر آرم
خود شیر اگر کم کند از غصه عالم | دست تو بگیرم طبیب بام بر آرم
بگذار که از زلف تو یک عقد بکشایم | تا صد دل سودا زده از دام بر آرم
در عشق تو ناکامم و در جور تو خودکام | ترسم دل لعل دگری نام بر آرم
مانند جرس چند زنی نعره در | این ناله جان سوز به هر کام بر آرم

ای کاش کنم سر همه مرحله چند
تا عاشق دلسوخته را خام بر آرم

چند ازین بسته زنجیر سر زلف کنم | از تو سنبل هم شکوه ز اغیار کنم
مرهم از کوی دوای کاش بریز نشسم | در بستر خود عشق ترا خوار کنم
چون مرهم هر کس از دست غم یار | بجه اندیشه علاج دل بیمار کنم

گفتم در بنجیره زلف تو زنم دست | گفتا که سخن بی‌ز تو بیگانه ندارم
خوش دارم از روز غم امروز اما | یکجا که نه جنبد در کاشانه ندارم
از راه دعا جان لعنت می دهم اما | یکجا سر زر تو جانانه ندارم
غیر از دل و جان بر لب لعل از سخن | با لعل لبت شیشه و پیمانه ندارم

با مردی غمت زروغم حرمان
عاشق مسکینم چون دل فرزانه ندارم

گفتم مست جای رحمت جوی دل شیدا | بجه اینه آید نقش ابلازم
دکر از لطف کمی مکن دل بالم | انقدر جور نکند رضا ز ایام
قصه هر ستا غیر گفتم در | بهین جرم سرتی از تطاول ... ... دشنام
گفتا دلستم از جور تو رحم ولی | تا گری ز زر بسیم به رفت ایام
ای ... [illegible] زلف زره ... | از زرق زیم آگاه نه صیادم

آنکه هرگز غم من مسکین نخورد
عاشق از دست غمش خسته و بیمارم

استاد جو لعل نقش ز یادم | بجای از کنج نقش ندارم

[illegible]

ماندهام اسیر دام بامید رحم تو | اگر نگه بچشم [illegible] اسیرم

باور که میکشد ز تیغ الفت [illegible] | [illegible] ان آستان شوم

[illegible] زنالهٔ [illegible] | افسرده دل [illegible] اسیرم

با ناله [illegible] افلاک راه است | [illegible] آشیان اسیرم

دست تهی [illegible] | در [illegible] اسیرم

بر سر [illegible] منزل [illegible]

دانسته [illegible] پامال شوم

اگر شکوه از بخت بسیار دارم | [illegible] دارم

ز رفتار کردن بحسرت [illegible] | چو نخواهی [illegible] باز دارم

گریزان [illegible] از ننگ دارم | [illegible] دارم

[illegible] | اگر غیر دل [illegible] دارم

کی سازم اسرار عشق تو پنهان | که در خلوت سینه غماز دارم

[illegible] | [illegible] دارم

چه سازم [illegible] عاشق | [illegible] اعجاز دارم

رفیعم

ضعیفم فغان [illegible] دل | [illegible] داد دارم

[illegible] کام [illegible] | [illegible] دارم

مراد از نظر قامت است ای عاشق

نظر کرده سرو [illegible] دلم

[illegible] نالانم | [illegible] ز دل فغانم

یارب چه کنم [illegible] | [illegible]

از خود گذرم [illegible] | چون [illegible] سنگ [illegible]

فریاد [illegible] پیش [illegible] | در [illegible] نالانم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در عشق علاج [illegible] | صبر [illegible]

عاشق چو [illegible]

کو برق [illegible] آشیانم

[illegible]

کارم چلیپه ... لعل ارا   هر گز نی ز پیش سگان تو جا کنم
یاد آورم ز رفاقت دل با تو نیاز   از گریه میان چو نظاره گرا کنم

روز وداع جامه کتان چاک کرده ام
عاشق نیست و اه دگر تا چها کنم

شکسته دل در این چمن از ... کرده استم   می کشیدم سر زیر پر اگر ... داشتم
بیخبر بودم ز سنگین ... ای   ورنه بهجران ترا از دل خوش ... داشتم
با همه خواهی رفتم هر گز از ... ای   دایم آنجا با ... خاک ... داشتم
دیده از گوهر ... نهال ...   ورنه از ... مشارت ... داشتم
بیخبر از ... همت ...   سینه اما که ... زخم ... داشتم
وعده ... از ... با ...   خنده ام از ... هر ... داشتم
رخ بحال ... گرداب ...   چشم رحمت تا بچو ... داشتم
لک گاو ... کرد ... اگر   جور ... داشتم

از جفای عاشق از دیگر ... ام شکوه
مگر عاشق دست ... دامان داور داشتم

غزل ... دیگر

[illegible]

بغزل

جز لعل ... نیست علاج دگرم
عاشق مسیح از سرم ... نگزارم

آنکه در دل ... تماشا دارم   از جوانان ... گوشه ... دارم
چشم تیت در خیال ... ...   بسکه اشتیاق از ... دارم
نزم ... دل ... شیرین ...   کانچه از ... دارم
میروم ... ... دارم
تنگش ... ...   آنکه پنهان لعل جان ... دارم
آنکه از آتش ... دل ...   چشم ... دارم
آب حیوان اگرم ... او   همه ... دارم
... ...   چشم ... خط ... دارم

آنکه از وعده ... هرگز
عاشق ... ... دارم

شب با خیالت ... دارم   دارم عجب ... دارم
از ... رفتم ... حسرت ...   ... یاد ...

بر جز سر تو محبت اگر چه بود کامم | هر جا نظر کنم در باغ خار در جگر نشانم

بلکه نه گرنه نخل من و قسمت [illegible] نشانم | در بر [illegible] خوش منم ملک [illegible] محبت کامم

زر است [illegible] دل عاشق [illegible] محبت | [illegible] نه [illegible] [illegible] کشانم

بجرم [illegible] بنا [illegible] عاشقان [illegible] غم | در کس [illegible] [illegible] دلبران [illegible] کامم

خوش [illegible] [illegible] [illegible] لطف [illegible] | تو هم [illegible] لطف [illegible] کامم

سحاب لطف [illegible] [illegible] | بجز [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible] | نظر لطف [illegible] [illegible]

رنجش [illegible] [illegible] دل [illegible] | [illegible] کنی [illegible] [illegible]

برس حالت عاشق [illegible] باش

کاهی [illegible] [illegible] [illegible] باش

گرنش [illegible] گلستان کردم | یارم [illegible] [illegible] افغان کردم

حیف [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] کردم

کس [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] کردم

شرح حال [illegible] [illegible] | جان [illegible] [illegible] کردم

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گذشته
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کردم
عاشق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

فیروز [illegible] [illegible] محبت | جان [illegible] از معرکه جنگ برآیم

[illegible] [illegible] [illegible] سیه ما | از بر تو [illegible] [illegible] برآیم

از [illegible] خورشید [illegible] | آن [illegible] [illegible] [illegible] برآیم

از سینه دل [illegible] برآیم [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] برآیم

[illegible] [illegible] [illegible] رخ او | آینه دل [illegible] [illegible] برآیم

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] برآیم

در [illegible] عاشق [illegible] [illegible]

جانم [illegible] [illegible] برآیم

[illegible] [illegible] [illegible] کنم | گفتم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خوانم | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در سینه پنهان [illegible] غم | [illegible] [illegible] عشق [illegible]

دام [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] نهم

[illegible] [illegible] [illegible] | در [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از وعده آنکه دوش فرستاد آن پری | رفت ای نه مخوان چه شد که بار دگر میرم
ای دلبر ملیح نفس از نکهت یار | یکبار از بحسرت هجر بیمار میرم
دامی شد آن چه رخسار دلکشش | رقصم ز دور آن ... رخسار میرم
آن سواری که پی رهزن عشق اگر آید | گر این اثر آخر چنین دار میرم
بر سفره حیات من و حسرت تو تار | البته ... بیمار میرم

عاشق بکام میرم از سر اگر
یکبار دور از آستانه دلدار میرمی.

رفت از بر کریم ... بستم | دست دل از آن ... بستم
دادم دل و جوهر ... | خود ... خویش را شکستم
از روی ... چرخ ... | با ماه ... نشستم
آنم که ... | معذور ... هستم
... | ... الستم
خوش آنکه ... | از لعل ... رستم
عاشق بجز از ... | ... از جهان رستم

[illegible]

چون حکم قضا شد که بنا چار بمیرم | بهتر که بکام دل ... یار بمیرم
از حسرت ... لب آلوده جام | بردار نقاب از رخ و یکبار بمیرم
باری نگرم از لب جانبخش بجان | این مست ... از حسرت دیدار بمیرم
اندک سر شمشیر حقیقی ... | یکبار ... حسرت دیدار بمیرم
رقصم که برون فکنم حلقه دام | در حلقه زنار ... بمیرم
... جان ... | حیف است ... بمیرم

عاشق بجز این نیست مرا آرزو
خوش آنکه ... بمیرم

جز خاطر ... | همصحبت ...
... | ...
بهار ... | ...
بهار حسن ... | ...
جان ... | ...
... | ...

[illegible]

[illegible]

پا برو تیغی زشنابم ستیغه ام - هر که بگوید مکش ار کش روان اش شدم
باد صبا ز آمدن محب بیستدن - سینه لبو بر ده ورنی ازرش ان شدم
از ارزوی کج تقش بهسم زدم - سلطنی شاقیم لبری ش ان شدم
ازبس جز به رقم و ناز ایام لعز - سرور داستانه پرمغان شدم

صیف آه هر ز سر لب ای تو نگار
عاشق نه بود آه ام او بیابان شدم

چند روزی به بلبل خورده ورش شدم - از پا صحبت زوال قدح تر شدم
نرفته کی زروش باز دم از ارش - کاش ازان دل پرحرم فرازش شدم
زپا چو بخشت درروم کجا چمن - گرچه ایران آن سرو قبا وش شدم
مبد عشقم ز خون می چکد از نازش - حیف بنجر اگر ازو زخم خوار شدم

چند روزی دربسکده خواهم عاشق
از پا چاره کار خرد و هوش شدم

وردا که گشت با سبب درد گمم - افغان که نیست چاره غم غیر دردم
گفتی شود نصیب تو روزی جمال ما - آری شرط آنکه نمانم فلک ستم

عاشق جونی

[illegible]

عاشق چنان که تیغ نفس خو ز نشدام
زنگ شوخ صحب یار نباید شبنم

آن یار شیر خوبان که کرده یارم - از غم نظر اوردم از چشم در افتادم
در ار نفس کر می ورد رخنه مرا کران - ترسم نه بر وصف جای گه حسیادم
درد او حسرت صحبت یار ره دراز - نزدیک گرد او از پای در افتادم
کس محرم نبود است در تجوید مستی - اف بر خود رنجم آخر رود از یادم
هر تو نخواهد رفت از آن که علم بر ان - صد ره گفته از آن در آن وادی ایام
خوش الکه بر دخوات از عشق خود کار - نه تیر شب کار بر کوش تو فریادم

صاحب شده دم نشنز بر اعاشق
کوی بر نفس از پای در افتادم

به جز خیال شب شمع سیاه ندارم - زلف بی‌خیاب تو دارم که آه ندارم
بیک نگاه برای واشتن مرا نیست - هر جا به میل یار او نگاه ندارم
ز جور چشم زخم کز تیغ تغافل - هم جور از نگاه تیغ آه ندارم
بکش بیار خجر تو نبود تیغ نباید - تیغ زخم آن دل که گناه ندارم

رفتم و فغان از دل فرهاد برآرم | صد کوه بیک ناله ز بنیاد برآرم
دلدار اگر بی خبر از تنگی رفت | بس که ز بیداد تو فریاد برآرم
دادم ز ره لطف لوای تو ز غیرت | نکه است به پیش دگری کار برآرم
هر جا که کنم ذکر لب یار عقیقت | افغان ز دل بنده و آزاد برآرم
بجو جای قسمت ام و از طالع گمراه | ترسم که سر از خانه صیاد برآرم

عاشق غم یار است که سر رحم نکند
نکه است که از دل لفظ شاد برآرم

گشته قربت قسیم ز دل از کوی حبیبم | کز آن خورشید حسرت در دل لطف رقیبم
کی کاتب دل طایر بی بال و پرستم | کی کش قفس دام و اشیانه غریبم
گر هست فصل بهاران و در ار گلشن | نی نی که ام گل جوش یک از آن نصیبم
در راه جان طلب جز سلب لبت | چه بعد از زر رحم تو هم سر طبیبم

کی شد فرزند عاشق و طعنه دل اهل حال
در وداع زلف تو فرهاد صبر شکیبم

از یک جهت راحت ار رفتم | رفتم ز جهان جهت ر رفتم

نحو

چهره بنمود جلوه آتش همواره‌ام | رفتم و شدم آگاه در بر خود عیارم
تا بر زبان حرم البوکاهان | ای کاش که پسند رفیقان برآرم
با لب لقه القوم ای ماه سانشسته | در بیت ار ربس بر سر هر راه گذارم
گر در ره کوت بر مقصود بگیر | با او چگونه دست ال رشته کارم
در سایه دلدار چمن زار صنعتم | بر سر تو سایه بکنی ابر بهارم

می زنم و دوانه می خوارم عاشق
با صحبت مردم فرزانه چکارم

پر بسته ام از خیال رخ او در آن گلشنم | در سلسله حالت آن مو زنم خوشم
کو دل که دارد از زلف خون یکی را | ای کاش مرا گر است آن ترک کوشم
آن قوم و وقت با لب نشست | چشم امید ما به با تو بر کشم
خوبا غم نگار کنم به روزگار | هر روز ساز و از غم دیگر کشم
یعنی به چرخ گر شکر هیچ بال گفت | تا هست پیشه زمانه عیشم
بعد از طعن خوار دل به نیم ز گر دیگا | باز می دوم به بهار کوی منتشم
خوش خوش آنکه تیغ بند او که زار تا | کز عاشق شکسته در زار جانکنشم

زلف سیه روشن رخ طرفه بیرون جان خورشید زد | از کمندت ملک بیرون رها کرده‌ایم
پیچ زنار رسالت لیلی تمنا لیلی راه | در ره ما هم ره پیر ره پای گره کرده‌ایم

گفتمش عاشق رسید او نو دار از شکوها
گفت با او چه غیر از بیوفائی کرده‌ام

آخر اثر نکرد روان دل بجستم | ای عشق پرفسون ز تو در سینه جیم
ز تو قفس نیا به تغنس شیال کاهر | این اثر دردش به پر دیار ابهتم
خون رسید بر رسید که کجا ره بخت به | آزاد کشکنه زرس قفس بدر حسرتم
مرغان باغ ره نغمه‌ای زنند | کنج قفس کاشت دل دیگر عزتم
شایسته کمند تو که زنسیم کشش | زانزاد ایم کم ره منجد بغیر تم
دارم هوای خدمت ز زوال به نزش | ای بر دل دردش هر کس بسیتم
سوز در طاعت نه ز زهره زر حسن | بر در که امید هوا دار حسنم

عاشق بی چشم حقارت منگر
در کوی میفروش ز آن زیر عزتم

گر کارم گذشت از کار عاشق کنیم | بر پیش کار گذشت ملک عتاب نهم

همه روزی ز پیش ... از غمت از رکه گردم | غیبت بود پیش از آن که بر رها کردم
که با صبح جواب خوردای خبر دلی که گردم | ز تعویذ شکم ابای ... نوار کردم
مرا نم که بهاران که خدا آن | اگر کرمی بود دردش ای درد از برکردم
ز شبها ... از بحر او از زخم بیرون | لب او خوش بچون شمع بگت آباد کردم
به پس جرم محبت جان پس ... | ز ضعف ... باز ... خون کردم
در نی مرادم ز قسمت دم جفا او | لعبه پیشه بار سوده ... سیاه کردم
چو شمع از مرادم از نی نیک از پیش | ز عمر خوش حرف ... نگاه کردم

از دست تو کشتم عاشق زشت کار رد اگر
لیلی از آنکه دراز او شتابان که بر کردم

دست بگف ... از پایه‌ها ایم | گر تیغ ببارد و زفلک ز بیتابم
زار دو زره محو کس ... آب گشتم | پیوسته از می ... از زره جلادم
از طره نیک تو ما روز بس هم | از بر خون ... بر کس حسرت بر خوام
سه خار بیداد دارم بار ... | دنبال دل کم شده رهش ... تابم
در سایه ... حج خدا و صیقم | دهقان ... طلب دگران ... دانم

[illegible] ... ز غم ... شکیب من
... آرام ... سوخ ... آزادیم
... خنده ... عاشق
از قفس ... از ... آزادیم
... کار ... کاتی

... از ... کرده‌ام
... کار از ... کرده‌ام
... درد ... خوابیم
... عشق ... کرده‌ام
... تیغ ... کرده‌ام
... ز درد ... کرده‌ام
[illegible]

... بیسم
... از ... جم
... حاکم
... ز ... جان
... بیایم
... ز ... جان ...
... نیم
... ز ... دیگر
... بریم
... خوش
... تشنیم
... وصل ... جفت ...
[illegible]

بعد حسرت زجور یاری [illegible]
زکوی او گذر عاشق و رقیب [illegible] دل و دینم

نه در نشاط یاران [illegible] یارم | بغیر گریه حسرت ببار جای قدم
زبس عشق بکوی [illegible] مقام کردم | هر کس [illegible] مقیم قرارم
[illegible] بسر منت [illegible] | بس از وفات [illegible] قرارم
هوای کوی تو دارم [illegible] بهشتی | بغیر گریه ز منت ببار جای قرارم
مرا [illegible] صیاد کرد | [illegible] فتراک [illegible]
بس از وفات بغیر گیاه مهر [illegible] | [illegible] غبارم

عجب [illegible] ز جان خسته عاشق
[illegible] محترمت شمارم

بت [illegible] زلف یک نگاه [illegible] | [illegible] جبینم
[illegible] | [illegible] جبینم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جبینم

ما و بیدست دل

ما و بیدست دل [illegible] | [illegible] گریبان [illegible] بازم
[illegible] گلشن | تو ماندی در حجاب [illegible] از دل آوازم
کسی آگه نبود از عشق [illegible] | [illegible] غمازم
[illegible] | [illegible] سازم

[illegible] سینه ام [illegible] از دل
[illegible] دارم

با سگان سر کویت [illegible] دارم | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] حسرت دارم
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دل خسته [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] دارم

تا چند ز حسرت دهن تنگ تو پرسم | پر اشک دیده داری تو پرسم
دی بود مرا در شکار دل سوز دوم از دیدنم | امروز اسیری و بگوی تو پر چینم
بند در جهان ملی بهوای تو کشتم | بگذار ده در شب دیدن روی تو چینم
کس نیست که گلی نماز چو من آه | دل بسته کنم موم چو خوی تو پر چینم
امشب شب عید است بده جام مرادم | صبح دم عید ز روی تو ببینم

این نیست اگر یار تو عاشق کنم منع
کز خنجر ابروی نگاری تو ببینم

شادم از لطف تو که جگر آتش دارم | جز از دیدنت تازه نهالش دارم
آنکه ناکام ترین هست از درد عشق | چون بخود من که ز رشک کاوش دارم
اوور ازین شده خون آن سنگین ز از د | زانیکی شاد از سرای بی کلاش دارم
همه جا قصه جانان دارد خون کنم | تا نه انشده دو انتیه رخش دارم
دل زهر که طلب ناز کش آتشم | لیکه انگشت از ذوق بر آتش دارم
کشت زن تشنگیم آبرام کوه دمی | جگر از رخشه خوش ز بالش دارم
دل که از آلودگی او شوق کست نپذیرفت | که ز حسرت شده و فکر بالش دارم

از فانی نو لی

[illegible]

ز خون نقش که ست به نگار تستان عاشق
در ایشان نه از پر دار غرق آلوده دارم

چند روزی که بپرس عشق مدهوش دارم | ذوق رفتن بسر کوی سعادت دارم
قصه‌ها گفت از دور چه آید گرد | در سر حرف دگر از دیار قیامت دارم
روزگاری است که در حسرت آن غنچه کنار | چشم حسرت ز پی آن قد و قامت دارم
در سر کار زبان کرده دل دین آه | کافرم هیچ گر از کعبه ندامت دارم
بر لب نفس نرستیم که نیست | من که در آن سر کر نکر آفات دارم

مبتلایم تو عاشق ده تو هم روز نمن
داغ جنون در دل به علامت دارم

بخود بر دل خوب زرنگ نظر شدم | دل در کف هم بجوز خود خبر شدم
چون شمع کارم از تو بر آن خلق یافت | فارغ ز دیدنت گریه شام سحر شدم
سر از نیا بدم بر و عالم زنی عشق | تا در هوای او دو دنیا به سر شدم
رفت آنکه ز ربود ز تو نشه وفا | تا چار من هم زره کار دگر شدم
سر را زمانه پاز تو نم بر اه شوق | از بسکه در هوای تو زیر و زبر شدم

[illegible]

بهر صفت که ادای تو مرغوب است | با تک شیوهٔ لطف ادای سر جز عقد بم
کاتب ز ریش پایه از پیاله کاب | در گشت تشنگی اکنون بجوای سرانجام

برگو از قضا عاشق آن کباب ضعیفم
دریغ کش حسرت میان برق ز کام

آنکس که سکنه به محبت مدعی هستم | ای کاش خسته ام به سر زدن ما منهم
خونم بخور که از تشنه عمر است | گرد بر آن تو دست دادم و رفیقا هستم
شد عمر در دو فاقه مهر دو دست | از روز هیچ سو و نزار و نوا هستم
یکره نشسته ام که نیک ستان دلک | کمی لیوانست چرخ نگر سهل هستم
این عقده ها بسته از کار دل کشو | سرگشت می درش زاری کارستم

عاشق خسته که چو ز بتان ز آن شدم
گر نه راغب ز لبو این عقده هستم

در دل از مهر بتان آتش افروختم | باز گرم است لعب را دل افروختم
سوگواری دل محبت باز از جان | صبر بی چند ده در عشق تو افروختم
باره رفته ام از کوی تو ای کوکب | بیگانه در تن فرزنر آمر خشم

بجز داغ ز نه ره ای ابرو انجمن
نیست چون جراحت [illegible] از آن تو [illegible]
نیست بیدیده به جمیل حسن [illegible]
دیا دیده به لب تا محبت دحزام
دائم از [illegible] دل راه دل عشق
تا که در آتش عشق ز چشم تو خرام

باسم تقوی داری آن ده [illegible]
جانا ده از آن دست شو ز بیب با
جکیده بر [illegible] آن بود ز آن [illegible]
ده [illegible] از [illegible]

چه باشد اگر از کرامت دریغ آرزوها | در اشتیاق تو از غصه گذشت تنهایم
بیا و از همه عاشقان پاسبانی | کسی که جور تو ای خرد کمانی بیم

مبار در روش این نرسد اثر عاشق
نیاید گر از ضعف اگر تو آشنایم

عمری است که در راه تو آواره کردم | بامی از سینه مرادی تو کردم
از بار غم آن نیست مرا شکوه طالع | از خاک برآورد و بدین گونه آوردم
آن فرصت ترکت که کار کنم ار | در شب و سحرگاه که نو وقت بر آرم
در دو سر دلم دارم آن لعل لب [illegible] | شعله که بیک بر سر تو چابا دارم

جز ترک محبت که ز عاشق نتوان کرد
کاری نه که در چاه آن خسته نکردم

چون نیست به پرسش تو پیکار نبودم | کو گرد بر آرد دمم از خنک وجودم
چند لکه ز خون جگر که سراکم | رخساره دل بر سر کوی تو فرودم
در بر به کس بستم در اندیشه هر جایک | بر روی خیال تو در بر چشمه گشودم
از جور رقیبان شده ام از کوی تو تا | آه ار نگه ده محبت هجران تو زدم

ما در ده به ملاقم از غم و تقدیر زد
بر الم محبوب تو خوب بود تو هم
از خشم جور به نگه ولات
ای یار از خنده و زیر کوم
عاشق به نرم جان آن کن تو آگاه
در خواب زلیش به سر بن به [illegible]

انکه ز تن تو دارم ایستم در ان رام
از خصلت سیل آن که [illegible]
زدلم از آن ده دل [illegible] نمودن
دیغ بخور سر نیز [illegible] برام

چنانم در خوار غمت گشته ام عجب دارم | که دیگری شده‌ای روزگار تو دارم

فدای سرو قد تو که آخر هلاک شوم | که در زمانه نه چون تو در زمانه یار دارم

لب تو چاه [illegible] دل [illegible] ساقی شود

ببوسه چاره‌ای کن که دل فگار توام

بر در که خود [illegible] که کنم | [illegible] در آرزوی [illegible] فغانم

مفتاح در بسته که کم شد ز عقد | [illegible] در سینه ها دلو [illegible]

دارد [illegible] تو از آن رخ نیکو | از [illegible] بر زبانم

رقیم [illegible] کس بود تعظیم | کف [illegible] نالی [illegible] جانم

شمع [illegible] کار [illegible] | [illegible] تو [illegible] ال [illegible]

پیرایه [illegible] رخ زرد | صد [illegible] خزان [illegible]

تا دیدم [illegible] چه اثر [illegible] | آوازه حسن تو [illegible]

عاشق [illegible] جانی [illegible]

[illegible] فرم [illegible] نم

[illegible] آنکه [illegible] | در عشق [illegible] بهتر [illegible]

[illegible]

که [illegible] از آن [illegible] خراب کرده‌ام

چه [illegible] چه [illegible] جان [illegible] | در [illegible] کرده‌ام

جم [illegible] کاسه کرده‌ام | در [illegible] فرح [illegible] کرده‌ام

که [illegible] خانه‌ام | در [illegible] کرده‌ام

چه شب صباح کرده‌ام [illegible] عاشق

[illegible] آخر [illegible] خراب کرده‌ام

آنکه [illegible] آمده‌ام | صد ره از [illegible] رفته باز آمده‌ام

[illegible] این [illegible] | [illegible] باز آمده‌ام

[illegible] | [illegible] شمع صفت [illegible] آمده‌ام

[illegible] شب [illegible] | بر سر قصه از زلف [illegible] آمده‌ام

روز [illegible] | [illegible] آمده‌ام

[illegible] عاشق

صد ره [illegible] رفته باز آمده‌ام

[illegible] | جفا [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر در ضعف چشم را در رخنه بوده‌ام / وقتی در چشم دار شرم در رخنه بوده‌ام

در سینه [illegible] بجا می / این آتش [illegible] از رخنه بوده‌ام

دیده [illegible] حریف تو نیم [illegible] کشیده‌ام / لطف تو [illegible] از رخنه بوده‌ام

گردم [illegible] تو در رخت [illegible] / این آتش جان سوز [illegible] رخنه بوده‌ام

امروز [illegible] / رفت آنکه ترا [illegible] نظاره رخنه بوده‌ام

اکنون [illegible] دل فلک شعله آتش

عاشق [illegible] دل رخنه بوده‌ام

بر شهسوار غمزه سر راهی گرفته‌ایم / در غمزه‌اش [illegible] گرفته‌ایم

دل [illegible] محبت [illegible] غم عشق / از لعلت آن [illegible] کناری گرفته‌ایم

[illegible] ناز تو [illegible] / تا کی به عشوه تو کناری گرفته‌ایم

تا با دل تو مهر [illegible] شود / اکنون ز عشق رخصت [illegible] گرفته‌ایم

کس [illegible] جام [illegible] / پیمانه [illegible] گرفته‌ایم

تا [illegible] خواهی ما خبر شود / منزل [illegible] گرفته‌ایم

هر [illegible] / کاهی [illegible] گرفته‌ایم

[illegible]

[illegible]

هر کار غم عشق بتان [illegible] / [illegible] مشکل [illegible]

[illegible] زهر [illegible] / نشان [illegible] منزل [illegible]

[illegible] / نشان [illegible] منزل [illegible]

چه حالست [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] جانب [illegible]

خوش آن [illegible] / [illegible] گردم

[illegible] حلقه [illegible] / [illegible] گردم

[illegible] / سگ کوی [illegible] گردم

[illegible] / [illegible] گردم

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

مرا [illegible] دل [illegible] / [illegible] غمناک [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

همراه بی نه که گریه سخن خنده زعشق | در زنده برکش زان ناله مرغ سحرم
تو از این نغمه دل مولی ... | چکنم بر سر کوی تو شکسته پرم
دل بهوای من نخواهد کامی | جز سر کوی تو هر جا که بود بگذرم
رحم بنما ای لبت آب حیات | چند از آتش سودای تو سوزد جگرم
جز از غم عالم نبود در کویت | و بیاید دارکی ... رخت از علم

رسیده بزم جز سر کوی ...
عاشق ... گشته ... ام

ای که از عشق تو با صد درد خوشنودم | ز ... دارم ... دارم
ز آتش ... عشق ... | ... و ... نالوم
... | ز شوق ... زخم اول ...
ز هجران شربت ... | ... عمر ... بیهوده

فغان کاش ... از ... آخر
... ارزم ... آلودم

از لب ... نسیم سحر گشتم | ... سر ... کشتم

...

عاشق گر زیست غم دل اعلاج چیست | در کوی می ... چو سگ ... دارم

سپهر سنگدل آخر بقصد آزارم | گریست دیده ... دوام ... دارم
زیاد رفت فغانم ز دست ... فریاد | ... کار ... ... زارم
... | مگر خبر ... آن سنگدل ... بیچارم
... | ... چشم مست تو ... بیمارم
طبیب ... هزار ... علاج کسی | ... نالهٔ ... زارم
چه سود ... | ... قرارم
مگریه شام ... رفت عمر چو شمع | ... شب تارم
... | ز رحمت ... خارم

دگر ... عاشق
... خارم

بی رحم ... دل ... زارم | ... قرارم
... یک لطف ... | یکبار ... یار ... زارم

[illegible]

خورسند رقیبان در الم زحمت شده ام | می تا که ز لعل لبش کام گرفتیم
دردا که مرا عمر شد و کس نه گرفت | این بینه که از گردش ایام گرفتیم

کام دل عاشق ز لب لعل تو خواهی
ز آغاز نشد در می انجام گرفتیم

تا قبله سحر از کف ز ما و گرفتیم | تعلیم غم عشق ز استاد گرفتیم
ما رسم گدایان در تو یاد گرفتیم | کام دل غمدیده ز بغداد گرفتیم
ای ماه تو کامی ز لب جانی ز بغداد شد | دادیم سر عشق و دل ز بیداد گرفتیم
دیدیم روان ابر بهاران سوی گلشن | سرو و سر کوی تو ز بغداد گرفتیم
با نغمه مرغان چمن در دو جهانیم | از مرغ قفس زمزمه باد گرفتیم
خود از پی تو تشنه لب زاهد دارم | ما رخصت فریاد ز صیاد گرفتیم
کشته به دلو لوی خیاط | دامان تو از دست به بیداد گرفتیم

عاشق سر کوی تو از آنکه تماشا
صد بار فزون دامن جلاد گرفتیم

بی غیر ترک محبت نکرده ام | بیچاره دل ز خون دل که در کار کرده ام

در او بود رخ

[illegible]

در بزم رو و منزل اغیار گرفتیم | تا جام می از کف دلدار گرفتیم
دیدیم فلک جور از آن شور تر لعل | سودا و سر کوی تو دل از آزار گرفتیم
آن خرقه هر آنچه که آلوده می بود | دادیم به یک باره ز زنار گرفتیم
پا خواهش پروانه نرفتیم به مصحف | از مرغ چمن رخصت گلزار گرفتیم
رفتند رفیقان سوی آن بزم عشرت | تا جای رندان سایه دیوار گرفتیم
تا غیر نشان های دل نثار کردند | تا طایر دل اسیر لب یار گرفتیم

عاشق برای سجده چو شهر راهی مسافت
زنبیر ره خانه خمار گرفتیم

صد باره ما بو داده جهانی باز گرفتیم | تا رخصت بوسه لب اش از یار گرفتیم
دیگر نه زنم بخشم اگر باز رسد | تا گوشه ای دامن او بر دار گرفتیم
آن سینه ملولیم در آن سیر ارغوان | صد بار سر و سینه ز آغاز گرفتیم
در مصحف اغیار رخ افسون نکردیم | تا جام می از آن بت طناز گرفتیم
پس تازه لکه در دلش داد آخر | دیدیم دو نرگس و تیغ جان باز گرفتیم
بستیم سر کوی کس راه حساب | عاشق در آن کوی خاک ز گرفتیم

[illegible]

غم فتنه برانگیخت [illegible] خراب کردیم — آتش برلا [illegible] آب کردیم

آن سنگ سیه هم [illegible] — از پرتو خورشید جهان تاب کردیم

در بزم طرب [illegible] گرفته — ما هم قدح چند ز خوناب کردیم

از ذوق نخفتیم شب تا به سحر — یکبار سر [illegible] خواب کردیم

مه [illegible] — ما از قدحی چند [illegible] کردیم

دیدیم [illegible] — رفتیم و گذر از همه اصحاب کردیم

عاشق بهوای صنم [illegible]

[illegible] خراب کردیم

ای دل ز سر حلقه [illegible] گذشتیم — فارغ بنشین زین طمع خام گذشتیم

[illegible] از فراق [illegible] — هر وقت [illegible] آن نام گذشتیم

[illegible] — هم صبح بر آن [illegible] شام گذشتیم

از هر طرف [illegible] — تا چشم [illegible] آرام گذشتیم

آن رند خراباتیم [illegible] — از ملکت جمشید به یک جام گذشتیم

[illegible] — از نامه بر و نامه و پیغام گذشتیم

ابرو ز

[illegible]

گرچه [illegible] — مشتاقم و در دل [illegible] دارم

عاشق آن ماه [illegible]

[illegible] دل از صحبت یاران طمع ببریده دارم

[illegible] دارم که [illegible] — یاد فکر عشق آن [illegible] دارم

[illegible] خانه دل — گشته ام [illegible] دارم

[illegible] — با جفا خو کرده ام از لطف [illegible] دارم

توبه کردن [illegible] — [illegible] دارم

کار عشق دلبران [illegible] — شغل [illegible] دارم

گرد [illegible] — [illegible] منزل [illegible] دارم

از رخ [illegible] — [illegible] دارم

رهنما [illegible] — یاد دارم [illegible] دارم

یار آمد عاشق [illegible] دل [illegible]

[illegible] سلسله [illegible] دارم

[illegible] — [illegible] خوابم

نخواهم شد به شوق امروز از دل ناتوانی دارم
در آن ره کز کمین جز آهی و حسرت دلی دارم

مبین در رنگ از نه خار و جز غبار گم نشکر
چه چشمی سوی کوی چشمی دگر به پای دل دارم

بر آن جنت به ره دلم نخواهم بود خطل
که آنکه بنشینم به راه جز آه و فغانی دارم

مرا از دیده او کام دل چون نخواهم بست
به غیر از اشک به روی جز آه خود در سینه پنهانی دارم

مرا چشم هر شب به هر کو کشش بود ما را
در امید غفلت پاس چشم انتظاری دارم

سبک در جستجویت ای شوخ کز راه و دام آتا
چه سازم کز وفا از پای دل بنه گرانی دارم

بر آن بالم پر از پیکان همه گردم که راه رفی
بی‌خودی ز ال که بر تیغ چنبر شانی دارم

مرا از تف غم از کشت عاشق بار از دل
نه بندم در بر دوش آنکه در دستانی دارم

تیغ بر جگر کشته‌ام ز شهیدانی نشستم
سر گرانی بار از آن با مسلمان نشستم

گره از آهنگ قند موج لب تا کی جست
خون که بقدر جان بکف دارم در پنهان نشستم

هجران که آن روز ز دیدار دامانم هنوز
گرچه مهر بر سر دل که آنکه هجران نشستم

من گدازم هر سال داغ تازه داغ
تا نه پیدا از آه غم در فکر سامان نشستم

لب نه بیخود گشته‌ام در گفتن هم از او
آنکه از پای آن تهیدست فغان نشستم

از ابر سر

سخن زهمت دوری بیاید از دل شوقی لب به سر آمد ز رسوایی جان خیزد

نشاید بشنیدن تا به تیغی که از آن ز دست جان خیزد

حدیث از قیل گلی رسم به بر که عشق
اگر به بستر به هر جا که آن از آن خیزد

نشاید بقدر عمر از آن گرد و غبار دل خیزد
عرض شوق هر دم رفتن به آهش از آن خیزد

تیغ اگر ز دل چشم ریختن خون نشود
به تیغ آن که نشستن سر از تو جان خیزد

هزار رنگ گل تازه کرده‌ام از شاخ
نیم حسرت درین بوستان بی‌نام

کسی که در خون جهان جلوه‌ها جان بازد
به غیر غمها خون ریز جان بی‌نام

نگاه که رخت تماشا دار سر نو در دل
در غبرت حسرت آن گل آوازه جان بی‌نام

بایستی شاع در پیش ادا بو عاشق
امید که نو زاریم از زبان بی‌نام

ای خوش آن دم که در میخانه زنم
فارغ از هر جان سر خورشید زنم

زانچه در سلسله طلب دامن دل بسکرد
دست برداریم بر دامن دلبر زنم

از گلستان که نمونه تمنای رخ چند
دیده ز بر خنجر خار سر دیوار زنم

در شب مهر تو آرام از دل و زلف
ده لب جان تو بر آن دل نگار زنم

چون بلبل که ز تن تا ننشند شاخ گل
بر سر آنکه نشانی بر سر دیوار زنم

سحر که چه سجده‌ام تو به یاد است
در ره خواب امانی دیده بر آن نیم

آن امیدم به فضای جور آرام از دل
آتش تیغ بر دل حریفان زره زنیم

قوت در کف بیکار برآرم چون اوج بهار
سلاح برز تن که خصم تیغ زنیم

وای زخم الم تیغ که عاشق
وای دل باتی زبان بیکار زنم

از دو گیتی ز آن جفاکار غم عشق بستم
دمی نشستم از آن ره از بلند قدم

تا نیم زیر دامن خاک کوی جانان نشستم
تا که مجلس عشق تا امید نشستم

یاد دو ابر او ز خود ز آن که در پیش
نشسته که دل تا هر که نشستم

مجرا است اثر ز جانبش بیدار و بی‌جان
اگر از لطف ز بیمان دل از درون نشستم

نکوی روی و داغ غم دل در دامن دل
از بیم که از آن راز بر سر نشستم

نکشم در ای حکایت عاشق از دو دیده
تا که گفتم از غم دل آلاله شستم

براد خویش روزنی ز معدل زرتو بودیم ره جوی حلوتشان ز جلاب نشسته بودیم
گنشیده بجام اکس ده از بزم او بردوش بهر از جهرت آبی دل گسسته بودیم
بمراکهانی گذشته در تجوای شاخ زکار رسیده لعبی بکجا نشسته بودیم
زتی فتد ابتعد ز خجل بی کم ده از اسو ز توب آتفانی بابیه لیسه لعم
غم زحسرت غم بی ز دل نگار دارم پحیتم اسان سو ده ز دام گسسته لعم

خجلم ز اضطراب دل بیتهار عاشق
بکدام صبر طاقت بی از گسسته جهم

جو رخم چو غنچه دل تنگ دارم خلی بی چکیه از دیگ بس چنگ دارم
سینه بی دارد کجا تو رشیم می خواره در بزم از نی تنگ دارم
بوجا اوج ای بحیث لعب از کینه بر لالی دلعب سنگ دارم
ناصح چو گنه قصه بی جلس خور ما کرش بی جز ز مرغه چنگ دارم
آسیا رخ خاک در ابه ز درشت کر بعد از شتم رخ دو رنگ دارم

عاشق گاه بی به اشترانی زه بلکان
کر لعه در طرازی که آهنگ دارم

ارشاد درا

ای رخ خوب تو چراغیم از سر زلف تو پریشانیم
کام در هر تنجرم هر شی از لب تو خنده پنهانیم
از دل عمر بره خیال رخت ما همه ز زبان که کیف داینم
از غم ازدل جور تو شیخ زنگ تو بر جای پریشانیم
از سر زلف تو بخت سیاه همچو شب از آب پریشانیم
کنج غمم کاش از این تشنه سعی گنه عشق برد پاینم

عاشق سکین تو ام ارفقیرم
واغ علامت سبب پریشانیم

اگر تو ز غمش ناله بیمار بم هیچ مرا درد اثر درد دل آزاریم
ای که در عالم ستم به دل من کم است غمزه او می‌برد الود دل آزاریم
خواجه بجهر ز لطف اگر کو یکی رزق محبت لب تو فرد رفا داریم
جور زدی سلسله کرام جان پسر دل اهم غمزه بیجری زلکش عشوه بر لب داریم
من ره دم دور گار کج کن از بها کر تو رشته غمت با همه جنگ داریم
عشق تو از نهره کس عتاب دارم زلف تو در سلسله دل دام گرفتاریم

[illegible] (حاشیه)

چنان آمد غافل رسید نهانی عشق دارم | چو چشم سرمه چشم اگر برابر کجی دارم
زلفش ز ربت ای بتخانه از که بود ای ... | ده در هر کس سر ... سایبان چشم مژه ... دارم

بجوت بمیرم ای ... باغ ... بال شو | کمان ... که در پای ... سر در سخن دارم
تو هم ناکفته ... نوشته ... | دلم اگه ... کشت از دو روی ... دارم
شراب کهنه ... ای سر ... شو | ده ز نالید ... تو ... همان کهی دارم
مبادا اگه ... غنچه ... بخو ... | رواج ... عمر ... دامان ... دارم

سراپا حیرتم از آنکه ما آشنا عاشق
ده از اغیار ... مهر ... دارم

تنها نه از آن لب طمع کام دارم | آن بخت ده کاری ... نام سلام دارم
... بسمی ... ما میر ... | ... غربت ... آرام ... دارم
ایطاپر ... به ... بکار کیم ... | از بهر ... آمده در دام ... دارم
چشمش ... از غمزه چو کام ... | ز هم ... از دل ناکام ... دارم
جمشید جم این نکته ... کفت ... | کز ملک جهان قسمت یکجام ... دارم
امید ... زنهار ... | عاشق ده ... طمع خام ... دارم

دل الم

اگر کم تو اینه دل ... | همانا آن دل از خاک ... برآرم
گر زشت از ... ما ... بجو ...
نشد عاشق از سینه آهی برآرم

با آنکه بهر ... تو در کار بوده‌ایم | ما بوده‌ایم در ... بوده‌ایم
وصلت ... زوال ... | زین ... بهر ... قرار بوده‌ایم
هر جا محبت تو ... جلوه کرد | ما نقد جان ... بوده‌ایم
اگه ... ما ... دل ... | از ... غم تو ... بوده‌ایم

عاشق ... که جان چه کرد
در ... بوده‌ایم

بس ... | اگر ... سایه ... کم
... عتب ... | ... خاکم
... | ... خاکم
... | ... کم
... | ... خاکم

[illegible] (حاشیه)

نثار تار رکمارش زلف ار عاشق
به گریها ره بروز سیاه دل کرام

روز جزا ز قصه شوق تر سر کنم | تا خاک هست ز صحیفه محشر کنم
آن یوفا طبیب علاجم نمی کند | ز سینه هم بخم ره علاج اگر کنم
هرگز ز غم گشته دل نازکت خبر | از درد خود چگونه ترا با خبر کنم
آگاهم از علامت مستی دستگیر دل | آن در ختم بیار ره ارزن حذر کنم
خوش آنکه بسملم کنی چو نگاه دل | گاهی سر خاک عشق علم زمان نظر کنم

بار آید ز عاقبت کار دوست
هر که به خاک عاشق مستم گذر کنم

سر دامن نمی که اقلید دارم | چه اندیشه ناز انکار دارم
مکن تمکین ارمن مستبدی فراقم | ره طاقت نه از رنگ پیداد دارم
نگریم بر دل قصه نا امید عیب | ره اندیشه ز کار بیمار دارم
سخن مختصر مستمنم بر برد دل | تمنای یک حرف با یار دارم
بهیچ در چه دانم نبرد قسمتم | تمنای جو نیش و خریدار دارم

تا ذلی ز ناحیا

کم گرش بسیار رقصه نیست | که بی قرار دل اندیشه بسیار دارم
حساب طلوع و غروب کجا کی | بکایک از این چشم خونبار دارم
ندارم نظر بر تماشای گلشن | ره در دیده اشک چو گلنار دارم
ز بی ترس آسایش و خواب راحت | که با این که غاره که خار دارم
کسی گرچه از غم عشق خیال | دلی از غم خو شکیبار دارم
ندانم ره باب تماشات باشد | گلی چند بر پرده در بار دارم
بیا سوی ما غم گر از مرحبا نی | ره گلهای رنگین لعب دار دارم
بعد قصه قانع بخواهم بی ازار | طمع در ره لب شکر بار دارم
عجب نیست گر خونم از دیده ریزد | سر و کار با چرخ خونبار دارم
بهیچ از خود کس مانع و حاصلو | ز دو چشم گریان خنس بسیار دارم

خطش عاشق اساس سر زده تا
بر لب ما از حسرت بار دارم

دلم خوش نیست از غم ازل تا بنالم | کجا مشغول عشق گر نبه ادی بنالم
هنوز رم رفت انجا کار زار عوارش را | ره ر دل از نهر بار کنار بنالم

[illegible]

غافل ز جور تو با مهربان کرده‌ام | گر به جور لب نهی غافل نکرده‌ام
رخ چو ماه می‌نمایی روان چو سمنبری | کز آنچه تیغ ابروی روان کرده‌ام
امید بارم اگر برق خاطرم نزند | ز تیغ خدنگ غمی اتصال کرده‌ام
بجای گریه تو ای نور هر دو دیده من | در روی خوش تو زبان بستان کرده‌ام
ز رخساره دل بیمار نگذرم بهتر | در پیش ز بی عرض تو آن کرده‌ام
نوای عشق تو دارم جهان ز غم گرفت | اگر ز دست ربوده داستان کرده‌ام
بهشت داد دل خسته‌ام بخواه الهی | اگر ز وصل تو ارش کامران کرده‌ام
دلم به نیم لعل ثابت نظاره مست | وعده‌های تو ارش کامران کرده‌ام
به سنگ جور اگر آب ناتوان شکنند | نظر ز مکر لب بر عاشق کرده‌ام
کنم مرثیه دلت تا مرا زبان باشد | گر چو شمع لب تو زبان نکرده‌ام

ز انتقام مرقع بیراری عاشق
رخ نیاز بر سر آسمان کرده‌ام

عمر تو چو سحر نکو بای دیده‌ام | بهتر ز روز خوب اینه دیده‌ام
صد بار کم شده ره بار نجوی | نماید [illegible] کرده رسیده‌ام

اگر [illegible]

[illegible]

آن صید پیشه بین که بخونم کشیده است | آگه نکشته است در و خون طپیده‌ام

مانند غنچه زلف این بر و بستان
عاشق بگریه برجای خون طپیده‌ام

از ذوق وعده تو که در دل نهفته‌ام | عمری گذشته است که گرفت بخفته‌ام
پاشیده برگ و غنچه ما را ز هم خزان | پندی است روزگار ز نهالی شکفته‌ام
شاید ز لطف یار ز رحمت در آمد | در دل شکسته [illegible] کس نگفته‌ام
تا ناز را چه صحبت اندر روی است | زین وعده‌ها که زان لب شیرین شنفته‌ام

عاشق ز گریه آب ز شیعه چشم ما
تا خاک سالها ره مژگان نرفته‌ام

بسته به حلقه کمندم | شکر است به بخت ارجمندم
آنکس که به لعل شیرین خندم | آگاه نگشته از گزندم
گفته برو از آن کرای | برپای تو [illegible] بندم
دیده به رسید کام عشقم | بسته به حلقه کمندم
مانند نی از حکایت دل | [illegible] فغان به بند بندم

[illegible]

هزاران داغ غیرت بهر دل پنهانی دارم | که در کوی تو [illegible] بستان دارم
بجز نازکشیدن غیرت [illegible] دارد | چرا ما از [illegible] دارم
بجستم در ره کویش دل گم گشته را اما | دل گم گشته اینجا کار [illegible] دارم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
نه بندم دیده از داغ غم عشق [illegible] | [illegible] محبت [illegible] دارم

[illegible]
اگر [illegible] دارم

[illegible] | دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

یا علیم

[illegible]

[illegible]

نه غلام آن [illegible] | در [illegible]
از دل [illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible] عاشق [illegible]

خوش بود [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گاه [illegible] | عشق [illegible]

[illegible]
عاشق [illegible]

دل [illegible] | کار دل عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

شادمان عاشق از آن شد که لطف تو چنینم
می در ابر نشسته و مکر شب تاریش دارم

چشم دایم به سر زلف سیاهش دارم | هر دل ... به پناهش دارم
بخت بد کرد رها دامن او از دستم | ورنه صد بار گرفتم در کفش دارم
رسته از باغ رخت سبزه که او از لبت | هم لعل شوق نظاره ... دارم
رخ چشمی و زناری که به بار ... | دیدها در ره امید سر راهش دارم
این همه زخم که ... ... | همه از خنجر مژگان سیاهش دارم
بر در دولت ... ... | ... بر سلطنت حشمت ... دارم
غمزه در ملک دلم نوبت ... | هم ... از خیل سپاهش دارم
گر ز زلف کجش ... دل ... | که گرفتار ... در کف ... دارم

عاشق سوخته دل ... ... تو ولی
بس ... ... از شعله آتش دارم

بهار ... ... | ... ...
بریز ... ... | ... ...

از ...

[illegible]

سر در ... ... | نوای ... ...
شکیبم نیست عاشق کز رخ او دیده دارم
از ... سینه این ... ...

در ... ... | در ... ... داشتم
... ... | ... ... داشتم
بر سر ... عشق | چون ... ... داشتم
... محروم ... ... | ... ... داشتم
... ... | یار ... ... داشتم
در ... ... | آرزو ... ... داشتم
در عالم ... ... | ... ... داشتم
در شب ... ... | ... ... داشتم
از ... ... | ... ... داشتم

... ...
... آرزو دایم ... داشتیم

معل ار بخم از نرعای دل کنم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ‌‌‌‌ الله عجب نکته چه بهرها دارم

بهمله سلسله زدرست پا عاشق

کجا روم ز سر کوی او کجا دارم

وصیتی کنم تا بیرنم همدی کنیت صاکنم ‌‌‌‌ یک گره از لعفاع عقده ازدل واکنم

ای اعمدکی میر از کوی او بر دل ما ‌‌‌‌ وصیتی کو کنظار ان رخ زیباکنم

عیدکی بک کمی زارم بیار رنجه خویش ‌‌‌‌ تا بپا حرف عذر ازان کل رعناکنم

رقم از ارکی فرا ما بر نوکار م زدست ‌‌‌‌ تا حیا خجه مبان دلبران پیدا کنم

خواهر از ننگ حرارت شیشه ام خالی کنه ‌‌‌‌ کر مراد دست ده ازخم اسم دریا کنم

حاصل جسکه دقف کار عاشقی است ‌‌‌‌ تاکسم از بر کار غم دنیا کنم

از خوانم نیست امید امان ازان سمت

اشقر عاشق در سماح کم ما دلکنم

صنعه در کرش عاشقان در بار شهم ‌‌‌‌ تا به فراق وهر از انش کلاهم

در هکان صنق در قالی کرم الکه کرد ‌‌‌‌ بسکه الکه عجرات نیر بش مکنیم

طالع کرد بر سیاه وار ازان مجلس انی ‌‌‌‌ ایسجر نس رکه خاک را جلوه کیعم

بخونی ده
آن ده

چه تلون اکر در ار کدبت برنسیم
بنالد حرام امبر جو ام زمان رد در
ادم ازحرمت جورت حوار د جهان داوراست
آمد آکینما ولکوف لول در سبه
عاشق خر راه صنع جه دو فیه بقمیح
بی با بوجا برآن اد کی جیر شده دیم
باج دلتی ار ار اه ابرد ر نیاید
ایکس ابرابا ار خستند خاک ره رهم
آمحال ارشه دلکه نفس الله ولحمه
دجه ایسم رب اب ابنار جنبر

ستم بپاری تو کرده
بجز غم ره خنقی
که ار غم خون در میوکی میارم
دنیا و ده چرخه میارم
در صحبت دل نیز ره معلم
باجرم تو لعف میارم
در ملک جنون از جر شم
دریکی دو نو نفر خارم
جو خون مدغزاب صادقی
با ابر غمر د بر نه سارم

بخوی شتی تو بدبو حباب سخنم ‌‌‌‌ کو مره غیر دکر ساه درایی انکنم

سر خوش ارصاح بر دن خسی ای برسم ‌‌‌‌ در سپاه م بر سر صال نگفد ه منم

بچو بی ار شوق قبای سازد ‌‌‌‌ تا که ه بعه بیت دل از نیف جلبر بنم

ای صلا ز همه کلهای بهاری غم دل ‌‌‌‌ با که کریم ز نی عکسن ده عرب چسم

بر سر کوی تو خارم حجر غو سال مرا ‌‌‌‌ همه حسرت چهلاق فضا جلو طلم

ی دالعاره ستمهای تو اما فریاد ‌‌‌‌ تو قه زخون چه بر سینه مجر کعنم

صد ره ار پای مرا مان شکر اد کرم باز ‌‌‌‌ ترق الکو بر کری تر پا جو بشم

دی خیا بر خشم از ز ز اهرد ار باد مرفت

عاشق انطاعت امر خمار ز نهیم

در کوی تو جو مستی میدارم ‌‌‌‌ دیر شی تو غنا میدارم

مسود شن چشن ببیج ما شو ‌‌‌‌ ارجنه ه تمنی میدارم

جان داده در ره محبت ‌‌‌‌ زعشق د تنی میدارم

از غور بتان نیرکر ز ‌‌‌‌ ما خود ش مجتع میدارم

در کار غسم تو کرده تنها ‌‌‌‌ از کعبه ه ابرمنی میدارم

گر کند ترک ستم دلبر بیداد گرم | بزند آتش که کو بخت کباب دگرم
شب که از حسرت انگشت دندان لب | دودی آیدی از ناله مرغ سحرم
گر ترا از سینه دل آن گوهر گنجینه بلا | محنت عشق زدی که رخ تو زیر و زبرم
گفت کم گشته ابروش در نیزه تیر | اگر برجانب آن بتعصب جان بسپرم
ناز بروزدگلستانم و از دود باغ | رفتگوی تو رستم چه شکسته پرم
دلم آن لحظه بهمراه که مانند او | از سر کوی تو دیگر که رسانه خبرم
هر کس از سر زده و از کوی تو رفت | عشق می ورزم و حوصلهٔ لوای کم ببرم
جا پابسته فتراک تو بینم سر خویش | چه بود سرنوشت از حکم قضا ببرم
کنی لطف و بت کام دل عاشق نشود
الحذر از آن لطف که بیکم دادار پدرم
تا ما بهوای مهر رخت اشتهریم | مانند ذره در ره عشقت ابتر شدیم
ما و دل ای مصاحب همه بکعبه عشق | کار آن نماید تماشا که از ره هم مشهوریم
بی قیمتی نگر که بر بساط ما نزد | آن صید چیست چون ما بکمند تو رها شدیم
در قسم ای رقیب بر بزم و حاجت بار | ما از آتش ما و داغ هجر آن ز پا نشستیم
گفتم و دلان

[illegible]

گفتم بر سیبان فی از لعل تو بوس | آگاه از زبن اگر بی باسوار هیزدم
از گردش این طایر گردنده بدردم | بیک ز دره درد نه خمار بنبودم
از یک شبه نکم حصن رخ شده از کار | از دل جبر هم مست از پشیمان بنبودم
ای از لب شیرین تو اطرح سته آفت | گریان ز رخ شیره بهار نبودم
شلد از رو شعله از یک دل | از فرقه تنهای آن که جلی بسیار نبودم
جسم خود به نمتست شکسته ز لطف | از فکر از دل سینه اتکار نبودم
بارکه شبه حسن دلم از لطف تو عرش | هرگز به غم عشق تو بیگانه نبودم
صیاد دو گیسوی از ره همه جهت | ای کاش بدام تو گرفتار نبودم
که جو گشته زر دکاه و ز غبار | هرگز ز غم عشق تو بیکار نبودم
با حسرت دهقان خزان در و کشتم | در رسم که از چه لطف بسیار نبودم
عاشق کجا خشم درهم از آنکه
چون الدیقی لطف کرم بنبودم
سخت اگر دست ما زمین گیر کشتم | بجن دل لیلی منزل خانه کعبه ام
به طلب کارت ای گنج نهان ما که | دل دیوانه را با تو بردار کشتم

[illegible]

با مبدی که پیام تا از نبی دار | گره بکوه غارکین چو پیال شد

ترک خاک سراکو نکنم عاشق اگر
بخت در ایجب چشمه حیوان گشته

نانخوانیه زما طاقت ریزا نثرم | بهتر آن است که در عشق شیبا نثرم
با همه زنده تو خورشیده جهان آرائی | گرنه از پیچ هوائی تو ابیو الثرم
یعنه بر دارد و سیم رعشق بخورشیدها | تا ز پای نتو دم کرو دانثرم
نازان ترح رسیت ابکاهها | نکنه نازا اگر کرم تقاضا نثرم
دردم هم برفیقان دعجب اگر | درده بر خط عشق تو تنها نثرم
لطف بیدادها نت جو ماهها | بروی از سر کوی تو دیر پیدا نثرم

عاشق الکسه میان برش کامکی
نکه از نه در دوا سه دست ابر انم

بلطف کرد حال کفارشکم | ز خانه همره کجال بر انجم
بهار رفت و کجی جهان نشده | دلم خونست ز غم لب ابان جیم
ز رنج عشق مرا شکوه نیاید اگر | طبیب زکو اد بر رد خوشتنیم

مراد جان

[illegible]

مراد جان دل آن خجسته لطف خوش | بچو نیست مه زلف به دل کرامینم
ز رلف عشقم و خوش دارم این پریشانی | بشرط آنکه نشینی دمی ببالینم
چگونه حسرت سر چمن برد از دل | گلی که روی نماید ز جیب گلچینم
ببین چه زخم کشیده ام در کار جهان | ببین چه عهد شکن گشته یار دیرینم
خلد کاه خیال است خاطر ناشاد | در آرزوی وصال است جان غمگینم

بره لعل تو محمد رو عدو سفی
زکوه رونق مرغ خانه سکینم

بیزم یار می در جام کردیم | علاج خستنه ایام کردیم
همانا آسمان غافل تر از ما | در روزی که لعشرت شام کردیم
چنان نومید از کوی تو رفتیم | که ترک نامه زینهام کردیم
لگامی نارسیده اندر ره عشق | چها با این دل ناکام کردیم
مبارک باد ما را منزل تو | جا از شیدان بدوام کردیم
در ره خرچه ز چه شینه | لجار جان پی آسوده کردیم
چه مشتاکشیده از طالع خویش | ده عاشق را لبک انام کردیم

[illegible]

چو نتوان خواهش دل را از نگار خود دیدن — همان بهتر که کار خویش را بر داد اندازم

به هم بالین صد سیغم گر از دقالگه — از این زنجان عشم روز [illegible] خود را بر اندازم

بخواهم خفتن عاشق را از افسانه در صبح محشر

اگر فرصت شود گرد نظر خطر اندازم

خیز تا می در لب غرا اندازیم — رسم طامات را بر اندازیم

پای کلاه کژ نهیم دولت آشیان — شور هوا از جهان در اندازیم

بشکافیم سقف گردون را — طرح این خانه از سر اندازیم

رایت عشق در جهان بزنیم — شور در هفت کشور اندازیم

[illegible] — آتش [illegible] غرا اندازیم

[illegible] از سینه آتش افروزیم — شعله در جان اختر اندازیم

بر در هم شکسته [illegible] — [illegible] قفس در اندازیم

کمتری از هم [illegible] — [illegible] لنگر اندازیم

همچو عاشق نظر [illegible] جهان

دلبر را منظر اندازیم

[illegible] داریم

تشنه در بادیه عشق تو ماییم [illegible] — تشنه آگاه [illegible] و طبیب رانیم

تا سر زلف [illegible] رخ [illegible]

عاشق [illegible] کجا [illegible] را نیم

فارغ است آسمان ز فریادم — در خوشی [illegible] دادم

شب هجران مرا [illegible] خواهد کرد — [illegible] روز وصال [illegible] دادم

خاک گشتم براه کوی کسی — که برد تا [illegible] او بادم

در دلم آرزوی لطف [illegible] — [illegible] بس [illegible] دادم

قیمت التفات می دانم — [illegible] چشم یار افتادم

ذوق حسرت [illegible] — شوق [illegible] ز فریادم

ز خلاصی [illegible] دارم — [illegible] به لطف صیادم

خوش دل [illegible] — تا [illegible] دادم

عاشق از [illegible]

آنکه [illegible] یادم

[illegible] که دل در خم آن زلف [illegible] دادم — چه غم از کار دل [illegible]

همتم است دلیل دوری بخت کالت   با فلک بست چون ارکوسان دارم

هیچ نام جنبه دیار در کش عاشق

نغمه در خور این منزل ویران دارم

بکی یاری پسند یارم   نمی پسندند بیدادی عتابم

زخمی بر سینه رستم جان سپاری   در غیر از عاشقی کاری ندارم

برای خوب رویان از گریبانی   فلک عشق بارانی تنها رم

چون نخچیر در نخجیر که کرد   نخستین جلوه انگشتها دارم

در خیلی گرفته داغ مرگان   زلف تنهای زخم دار نگارم

که شکر غم معشوق در سلم   که بسیار دست روزگارم

فواید این تماشای بهار   نمی دانم بهار در چه کارم

نسیم کوه در دریای محمد   با مراد این زجاج در عنبارم

درین گلزار چون شاخ شکسته   بود میان فراق در نوبهارم

نخواهم آن حریف یار عاشق

مگر که وعده اش امید دارم

عاشقی زکری زار بیمارم

زیکان ... [illegible] دل ... ام
شکسته ام ... شکسته ام
خود ... خود ...
در ... کشش ... لبستاده ام
در آن ... کرده ... جفا
با ... نیامده ام
... عشق ... دارم
... دل ... درد ... ام
... دل ... ام
چشم ... دل ... کرده ام
... بجود ام
بجود ... دل ... ام
... مرده ... دل ... ام

عاشق زکری باز بیمار سیر دم

چون قبضه گشت ملاقی ارادوام

دمی زجاک قفس در جهان نظر کردم   دلم گرفت همان سر بزیر بر کردم

بهانه جوی مرا صد خیال در دل من   دلم خوش است در آغوش صبر کردم

زبرق آه زبانه گرفت در بار   حذر کنید از دل سوزان تر اخگر کردم

به بزم او به بزم هم‌نفس [illegible] رقیب   نظر همیشه بر رویش به چشم تر کردم

کسی زروی کرم از برای گلشن   [illegible] کرم گذر کردم

مگو که ... خوانده اثر عاشق

ترک ناله و افغان بی اثر کردم

کجا گلی خس [illegible] دارم   [illegible] صبای [illegible] دارم

درین گلشن [illegible] شب [illegible]   خمار گشت [illegible] جام می دارم

براه او که [illegible]   پیمانه [illegible] ناله [illegible] دارم

ای باغ و بهار [illegible]   [illegible] نظار رخ [illegible] دارم

نه آن گهی [illegible]   و صد حسرت نقد قیمت [illegible] دارم

دل درد کار عالم چند ... عاشق
... [illegible] ... دارم

... بت چمن ... عشق
... محبت عشق ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... چمن ...
... [illegible] ...

روی چون ماه زرد کردانی | گوش ناله‌های بر مجنم
چه اثر دیدن رویش دلتو | یار از چو تو بود از خویشتنم
ای حرص ابروزه از زوی سنار | برش پیرم و دلزه منم
غنچه‌سان سر گریبان دلتو | فکر آن بر لب‌ها کی بر هنم

لدف ظلمات زدم تیغ گد
ملک جانب عاشق فسکنم

برلب است شهد زخندان لسکه بخود مستیم | بی خراب هزانم هدل بجز کلستیم
شه هر کوی تو به خود هدل اینهم بی نصیبی | صبر از [illegible] زنانم [illegible] بیستم
اگر تو تیغ بزنی چه شاه هر روزه تقوی | سر گفته تو کرام بیا که ز تو نکشتم
دست عمر [illegible] بیشه قطعه جدائی | [illegible] زره جانی دارو تو گفتم
بر هم از کسی عهد دارد عشقش [illegible] | گسستم از [illegible] از آن [illegible] شکستم
تو آن پای دره [illegible] عابت | شمه مهر تر ایاد کرده عشق دشتم

تا من شاهد تحفه غزنا بنو عاشق
تر بادم واله دست من مه ابه پرستم

ابلها دل

[illegible]

بو مدها دل خورش دگرده ام آخر | ز جانب [illegible] یاد [illegible]
بهجره [illegible] فراز [illegible] | قاعده لو محبت [illegible] بیقرار پیرم
گر ای غنچه [illegible] دروزی [illegible] دل شکم | [illegible] جانب تو [illegible]

بر خم تجزم اشک شک غش [illegible]
بچنگ محنت و اندوه زنور کار پیرم

گرچم زینه اد از ان نکریم | زنور تو دیده اد که چون نکریم
مده خجست شکره ام از حکایت | سکم که پیش تر از خون نکریم
زلیخا وش زار کرد به عالم | به برجالت زار مجنون نکریم
مرا از جگر نم غام [illegible] از بس | ز دیده جله هر [illegible] افزون نکریم
بر لعل [illegible] بستم و چون در دو قت | بریم کم از دو چون نکریم
که نه [illegible] در عشق عالم | [illegible] از [illegible] چون نکریم
بیرم تو گر [illegible] یاران [illegible] | مرا [illegible] ما [illegible] نکریم

چه عشق [illegible] عاشق [illegible] از [illegible]
[illegible] نام [illegible] چون نکریم

[illegible]

بر اهجر آن مسکینم عاشق با بیداد
دل ببران در فراق او بهانه خواهم

مرغان باغ گریه کنند از ترانه‌ام | بر شاخ گل در آن کشند آشیانه‌ام
دانست دل بر آن که صحبت کم | دیگر بخانه بهر دق بهانه‌ام
ای بلبل عرضه کنم حال سوز خود | دلدار گریش کو که به زلف شانه‌ام
گر عشق حال بستان و به بیرون خویش | از دور طره زمانه کشته برکرانه‌ام
بختم نهفت در ره و تو بینوا | طالع بر لوح حال بران آستانه‌ام
دار هلال تقاز لقاه بتان شهر | تا نکر کار دل که کنند زان میانه‌ام
زهری رساغر غم ایام خورده‌ام | ساقی بیار جام شراب مغانه‌ام
عاشق مرانه تن رقیب تیز غاز
صبا دگر مرا زخم آب و دانه‌ام

بیا و تا به زلف تو کار بسته‌ام | کمر که بست آن بی‌وفا زر بسته‌ام
اگرچه دشمن جانی منی من ز الله | کنم دل از تو و بر دلبر دگر بسته‌ام
بر دی حرف تو مگر لغاز تو تیغ | زحرف بست جان بر سر لطف آن بسته‌ام

رامرد

زاندیشه تو سر به گریبان کشیده‌ام | چون غنچه گاه گاه گریبان دریده‌ام
بگو بر سرگ سنگ ... بی‌زر و بی‌من | ... دلی بر رحمت کشیده‌ام
از ذوق بسته جان پر از گرد و غبار | کین حرف خوش ز آن لب شیرین شنیده‌ام
حیف که دل جور آسمان ... | داغ غم تو ... جان خریده‌ام
الصبح ای یار بره دلنوازی | داد از دست ... در مراد ... جام
بنجوره قصد دام سفر کرده و کمر | تا که بشنوم بوی گلستان بریده‌ام
مگو از ... یار ره مایه مرا الکار | آنکه زلف رسید ... از دل رسیده‌ام
ترسم زروی ... تو جان ... | زان تیشتر ... یار ... جام
نه فکر ... نه سر برگ بستان
عاشق ... قفس آرمیده‌ام

پرس از دل تاب جوی ... آرام | نه دل ازین ... از وی جدا دارم
... از ناله‌ام ... | ... دارم
... باغ ... غنچه | ... قفس ... سر ... دارم
... جان ... | ... دارم

[illegible]

پا از روی خوب یار زگلشن گذشته ام | از سیر لاله و گل و نسرین گذشته ام
زو گر نه زیم اگر کشد بجور او زمن | از یک نگاه گرم بر آن گذشته ام
هر ذره از آن ز شهید آن پاک کار | شاها جز بر ادهم نه همی بر گذشته ام
از بسکه در رهش ز هر رنگ در کار | بر دوستان خویش چو شمع گذشته ام

عاشق شدم ز بیا سعی کسی
که خوش شده پیش شمع در روزن گذشته ام

بخت اگر یار شود دامن یاری گیرم | دامن یاری گیرم دگر کناری گیرم
گر به کفم نیم از عشق بلا بخت کجاست | هر اگر دانه فشانم شکاری گیرم
در مقامی که رهی بی مقامی شکند | هوس باشد که بکام لب یاری گیرم
در ره او نگاه دامن یاری گیرم | به نشوهم همه دامن خاری گیرم
بزم او سر بر قیاسان که سرم ره بهم | بگذارم سر ره کناری گیرم
جز غم عشق تو ای سوخته کار همه | چه خیال است دیگر که کاری گیرم
پیش از آن روز که از ترس به لاله دم | به که جای زلف لاله عذاری گیرم
چو نبرگی تو کمال سخن خالی از آن | نشر نیست که یک لحظه قراری گیرم

دل که ز غشق ...

زان یار دیر بلکه حسن زغستی
دل که نبشتم دردی غم خوار کس سر
زرچه هنر نیست در دل

خونابها حسن بعهد از آن رفته ایم
بی سر رفته ایم در بلب دلیر دل
ای عاشقان خانه در آن رفته ایم
دل که بیغم ایم و بر زلف دل اسم لب
از ساختن شیرین رفته ایم
آرزو که در طعنه در لب غمی لب
بنشینند سر لب عیش خار رفته ایم
جا همه خوار لب به خار رفته ایم

عاشق سوز رزار غستیم جز بهو | تا دل خبر بهشت دوری گرفته ام
تا دیگران اسم از به کار در گزند | از کوی آنکس سر بکاری گرفته ام

که رخ هر که خواهی عاشق کند
صدره عاشق شد هوا رگرفته ام

جان بکف که به آهنگ نثار داریم | جلوه ای که جلوه سر یکدم تر کاری داریم
شده ام از غمزه های رو بلا خریدم | چشم چو بی فلک نیل دیده کاری داریم
عجز ما دیده و بخشیده بار گذشت | که چرا است سر لبه بساری داریم
تا که از خانه بیرون که در باکن | حالیا جان لب سر لب گذاری داریم
صید را فرصت عشقیم بکوه از همت | چشم بهمه سر شب بوالی داریم
الغیب بجز از شب عاشق بکنر | در بر تر دل نو آهنگ ابری داریم
عجب از آنکه عاشق است بکام نیاید | تا نگوید که بیدل از روی غذاری داریم

زبند و زهر دریا دلرباش از بیم دردیم | گرفت سیمه زرست ز بهو نهاد بر شم
زکعبه که جام گرفت ز لب دلبر از دوش | چو چشم به نگاه خانش بترزم از دف تر شم
صبح غم دیدم عشق پیش از آنکه تمنا | بر خطا که ار ره صبح بکو بنشینم

زدیده خونابه جدا از دل عشقی
بخبر چو بی اندوه عرضه شدم
ز خط آورده خونی سینه چنین غصه
روزی لب رخ ما جو از آنست بنشم
از بیان بغمان چو دیدم حسن سینم
و دو خط ز ایست کجا ده نبود شم
از ابرو که بی نام نخبر سینم دارد
که دو ساکن دو چون دلم در هجر سینم
کشیدن خط نظم دارم سیم صبح نقد
عد و قصه ما ز ارام آتش و خون شم
بجو آرامیده و در گذشت از آن لب
از آن ره فروده غم خون دهم بگوش سردشم

بهارست ساقی فغان سر دارم — که سلطانی بوی گلستان سر دارم
فراغت کشیده ز کنج لبش لم — ز غم تشنگی نیست کاسای سر دارم
به درمان دردم که چون پاسبانم — طبیب کرد درد پنهان سر دارم
چنان با دل رهبان خیال تو دارم — که اندیشهٔ دل غم جان سر دارم
تو داری تمنای فتنه و دل من — شود گرد دشت زدامان سر دارم
ز لطف الفت رها و آیی کنارم — امید از تو سرو خرامان سر دارم

بر زنانه شب به چشم عاشق
صبح شتر ال سوی جیران ندارم

ز هجران جفای دل زنهار بسوی جان نهادم — چنین از کجا آتش رقم اگر قرب افتادم
ازین دام هستم ز آن دام عالم بنگ آید — ای صیاد بی رحم و خونش دارد نه بیدارم
تغافل بهر این دارم و هجای [illegible] — اگر گوش نبوده دیگر که شب سیر زهر جانم
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
نخواهم دیگر کام از دست تیغ او که ناز کرد — بحسرت دم و [illegible] صیاد برو جانم

ببردی چو چشم زبیاتم ز دی — سلامی آن سرو موزون زنم
چنان گریم از دست خوبان شهری — [illegible]
بجو رقیبی ز کویش پا جان ببرانی
پیام تو عاشق دگر چون زنم

بحسرت سری زیر پی پا برم — [illegible] بسر می برم
در آنکو بیاد [illegible] خاک تن — خبر کی بجای [illegible] برم
بیادم [illegible] — [illegible]
عجب گر برم [illegible] در دشمنی — [illegible]
[illegible] — [illegible]
لب چون شکر [illegible] — ز کوی تو [illegible] می برم
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — تغافل [illegible] می برم
دل [illegible] — [illegible] می برم

سراپا آفت جانم چو سروم | که این شیوه بسو منظور دارم

ز بیرون وعده آن لعل شیرین

علاج عاشق رنجور دارم

شبها دیده بیدار دارم | ز بالین خاره بستر خار دارم

غم دل حسرت بسیار دارم | مپرس از زخم و غم بسیار دارم

بکش گر کشتنی از جرم عشقم | تو خود آنچه می اقرار دارم

بزیر دامنش از زر قیامت | شبی مانند زلف یار دارم

بیا تا کار را کم طلب زنم | تو خنجر بر دل افکار دارم

به بالین آمد جان بیرون | مگر کمتر از دیوار دارم

ز نیم دل بود قصه جان [illegible] | به بستان مانده دل در کار دارم

بلا بینم تا چه شبها کنم روز | بخواهم شب بیدار دارم

ازین کوهم در سینه کوهی | و از زلف بتان زنار دارم

بجز عاشق نکو جفاکش در جهان نیست

نگریه عاشق بسیار دارم

بر الفیه از خراسانی

کاش [illegible] جستن [illegible] داشتیم
با [illegible] دل داشتیم
[illegible] داشتیم
[illegible] داشتیم
[illegible] داشتیم
[illegible] داشتیم

هر گز از خورد دل شکسته ز جا نبود | از قبیسان بود او و دل عذر داشتیم

از سر انگوره افروخته است با دل الطف | با رو بی تو [illegible] اختیاری داشتیم

بجز مردن بجز دل [illegible] از جان گذرانیم | بس که در دل آرزوی که کعبه [illegible] داشتیم

عاشق آن خط [illegible] صبر طاقتم

ورنه من هم پیش از این صبر و قراری داشتیم

بخود از مهر ترا این همه [illegible] کردم | آنچه کردی [illegible] همه آن [illegible] کردم

خود [illegible] کردم | رفتم جان و دل [illegible] کردم

ترک آرام [illegible] | [illegible] کردم

رنگ و بوئی اثر از طالع [illegible] | از [illegible] کردم

خبرت [illegible] | ناله سر کردم [illegible] کردم

از قفس [illegible] | چشم [illegible] کردم

هر که آن [illegible] | سخن [illegible] کردم

ناله بود شمع شب [illegible] | گر چراغ [illegible] کردم

جز [illegible] از یار [illegible] عاشق | با خیالش همه شب [illegible] کردم

[illegible]

قصیده ... نظرم
چاره‌ای کار خود از یک بار دل کرده‌ام
چاره در دل ... تو که از ... آه
... دل ... کرده‌ام
... [illegible]
... [illegible]
... دل ... کرده‌ام
... [illegible]
عقده از کار دل ... کرده‌ام
... [illegible]
... کرده‌ام

اگر برای در صد تازه غلط است | یاد آی آه رسیده که دیر سیستم
یخ ده از بسته تر بن برگاه بخت | گر بیاید در عیشت چه شور مسکینم

عاشق از باغ جوانی قفس خو کرده
که ره باز صبا بر تره فرو در بستم

با یکجهان حسرت اگر آزاد شدم | در زنگ فرو رفت ما عیشت بر یک کرده
امروز فتر جا بلکه بر ... | چون ... از جهان ... کرده
ای ... طالع ... | دامن ... کرده
بودل گشت ... آه ... | از ... کرده
نازک ... | ... کرده
افسانه ... | ... کرده
ای ... | ... کرده

... [illegible]
عاشق ... کرده
زاده ... کرده | دل در عشق ... کرده

... [illegible]

چون ... | با خرد ... کرده
گشت ... | ناشنه ... کرده

عاشق ... کرده
که ... کرده

... رقم | ... رقم
... | ... رقم
... کرده | ... رقم
... | ... رقم
... | ... رقم
... | ... رقم
... آه | ... رقم

... رقیب ... کرد
عاشق ... رقم

... | ... رقم

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

با چنین طاقت و آرام نزاری که مراست / ای که بی تو دل ازار قدم کم دارم
در حجر کوه بکوه ماه و شبی میجویم / ور سنگ از رونق باران جهانی دارم

جرمی و رزم کی است زیاران تربتش
عاشق از دست دل خون شده در آزار

بجز حدیث در هجران تو حکایت نکنیم / زکرام درد کنیم جوام باز کویم
بجو بکسی ... چه چه مژده دل بپیچانم / نفکند که تماریم زقصه هزار کویم
لکر از خطاهای تو سرکشم شکایت / لکر از تو دستم جانی رز درکار کویم
بهوای دست تنفت شده ام ایش آتا / ور زنی بر کریه بر تو دل نگار کویم
زتو قصه نشنودم بهوات جای کرا / نخ ای حکایت خوش که ... ابار کویم
وم دل پیش نفاق کرنم زخیل ... / زمحبت نگار و زدفان باز کویم
بچو کشته تو از دلبری بخشش زسر دادم / زتو سرو ناز برور زتو غلغله آرکویم
نشوم زدست جام رنجم ضرر که زدلی / بچو بمرد بهر امانم رنجه زنهار کویم

بچو کردی ترکت عاشقی نشانی ترا نشد
که ناز عشق زاد تو بتهایار کریم

بهم ادای

پیدا ازین کم کم کمال است ... / این آه بی بانبر ... که بجاییم
کفتم ... سنم ... / ... ستم ...

با چه تغافل شب از عاشق ... تکوه
حاکه کرد و ... انکه میرز و دلم

تا نشنود از تو کس فغانم / جنجر ... اهانم
داری است مرا نهان ز محبت / نشنید ز ... رنگ نیابم
خوارم ... چون ... دل / تا ... سینه ... ام
از ... نشنید حکایتی خوش / عشق تو چو کرد و آشنایم
از آنکه بمی کشد سر / دل ... تلافم
سر کشد و ... برخورد خم / زان ... کمانم
دارم سر سجده ... / امروز که زور ... مرانم
یا از سر کو مرا ... / یا بار ... نکار روانم
یک کل ... است در کلستان / ... اشیانم
عاشق چه کنم ... / ... آستانم

[illegible]

عجب گر جان برم زین عشق جانسوز | که صبرم کم غمم بسیار دارم
نه‌ام بر بر مهربت باکین | ه از خوبان مهر بر کار دارم
که تلخ زده‌ام شام تلخم | شکرریزی چنین در کار دارم

از آن رخ گلگون است عاشق
ه بر رخ اشک چنین گلنار دارم

دل نیست به سینه از غم | ری تو که بی رکشته عشقم
ال مرحوم از پی دل | ای تاب نگار دل استانم
عشق آمد از رخ تو از بخت | این رقیب هر زمان بگاهم
گو نه فال کنم بیابخت | کار اگر است در کارم
از که بهار تو سبز | بر تخم هوس می فشانم
در برخ غیر چون بربست | رخصت ده و لب از رخ بخوانم
ازرات التفات تماشا است | وین یک غمزه نثار مانم
از حال تخت نه چه پرسی | افسوس بر رخ بخیابانم
عاشق ز فروغ روی تکیه | ابر رقیب در بخت استانم

[illegible]

چاره غم بکنم تکیه از بخورد | بهر اگر کشتم شب دیده بیدارم
عاشق اگر نصیب تو است آن را تن
گر نکته روزگار بیج اگر یارم

در دل هوس نگاه دارم | رحمی و بر دل نگاه دارم
بر دل دست و دست دیگر | بر داغ دل خواه دارم
تا چه عقوبت فراق | اکو چه قصه در گناه دارم
یاران بگذارم لطفتم | کان داد زنجیر داده دارم
رفتم در ایشان پیرم | تا بر سر در است ساده دارم
بر خواست نگاری از خواب | گرد غم خانقاه دارم
خط تو که ماه مهر آمد | زان مهربان گیاه دارم
گفتم شب چه کار داری | کاری به مهر ماه دارم
ای آنکه چه از روی تو مهر است | روزی از شب سیاه دارم
بر حال که شب سیاه است | این ناله که صبح گاه دارم
رفتی و منتظر زنده عاشق | می بینم دشتباه دارم

[illegible]

شکفته هر گل داری از پنجه بیتابی ام | تیغ کاری تا زده بر سینه جام بابرام

هر قدر در خویش کردم جستجو سامان غم | بر نیامد آن سرو از شیون خونم کام

جام می گلگون بود باغ فلک چیره | حسرت در خویش کرد از جهان حاصل آرزوها

وقف نقد مهر از دو بار در کار دارم چو می | از لحنت پای جنون بیداد آگاه

مانند شمع از تو عیش از دل بی زر زار | ناله ام از رحمت شرار کرم سحر اسلام

برد گوشی این نغمه از سعادت دل از غم | شاخ چه بر لب مرده از لطف جام الهام

شب از این نغمه ز زرد مقصد پیمان | کر طوع کم که ره بر دل برد از جاده ها

هر چند کز اول بود فاش چو رها آتش ده
عاشق بر حرف نکرد آتش بر زبان گم کرده ها

باجام با خنجر بکش بر خون آواز کن | یا لطف با جور از کرم یک بار دلداری کن

این جنس منو جز جر کرشمه نازی اولی | از آدم چو ر دور بی یار که خوابی ناز کن

انکه جامی دارد نشاط در سر کشید خنجری | مست جور با سلسله بیهم در گشتنم آغاز کن

با خبر چون زمین بر دل با بلبل کم زان | پنهان نگاهی این بری در کار اسباب غیر کن

ترک ز نگو ار ره شب در غره است پیدا | خنجر کش ز روی حس بر پدر دست آوردی

از اهل

[illegible]

اگر ره ناز غمزه جستی آن ترکی | نگاه به بند و از کعبه این دین شکرد کن

بگو به لطفش نظری داد رباب | دل فگار مرا پیش از این فکار کن

چو حق ناز ده کرشمه رضا فکند | حکایت غم طبیب پیش خار کن

سپار شعله آتش علم کشیده از خاک
نکند عاشق از زرد دل کم از کفن

اگر کریم که بحران بر ترست از بر کشاکش | اگر ز بلای زلف ر بال باد محنت کن

ز آتش ناکه ابر عالم دادخواه برنشست | بیگانه زین مه نگاه کن پری محشر کن

سرکش ده به نه آن سپهر نخ نقره کم | مراد ز خاک چراغ از آفتاب صید کم کن

مکوه ماه پیر زار ز محرم کرش | اگر فرصت شود از حسرت تا قصه کی

به شمع چو کاری بیش سر تا مجلس ما شد | نبود می و داغ مجلس شمع معطر کن

لب حور و همه لشکر دامن از رخ او خواهی | با همه ولادت آتش و خرمن دل باغ کن

شکر تو هر دم بالطف کن تا چو دوستی | هر با بیگانه کم نیستی با لطف کم کن

رسیده از رنگ کار این ها از بحرانی بر سر د
اگر داری سر آن سوز عاشق فکر دیگر کن

نگاهی بر سر کار [illegible] در آشنایی زن — در باغ هم [illegible] خوبان زن

گرفتم ناله ما تا [illegible] گریه می‌[illegible] — محبت [illegible] گشت [illegible]

[illegible] هر که از خورشید [illegible] شکایت [illegible] — ز حال بی [illegible] رحم [illegible]

گرفتی ساعد [illegible] دور [illegible] — کشته [illegible] تیغ [illegible] لب [illegible]

اگر [illegible] — چو [illegible] فرهاد [illegible]

به هر کس شرح [illegible] اشتیاق [illegible] — نمی‌دانم که حال [illegible] غم [illegible]

بود احسان [illegible] عاشق

هر [illegible] نقش [illegible] رهنمایی زن

قاصد [illegible] خود [illegible] کن — یا [illegible] سخن مختصر کن

هر کس [illegible] جانا تو [illegible] — با درد عشق [illegible] علاج دگر کن

بر [illegible] اگر [illegible] کار [illegible] — از [illegible] آب [illegible] کن

[illegible] — [illegible]

باز [illegible] چشم — با [illegible] کن

در [illegible] — جانا [illegible] کن

ردیف [illegible]

ساقیا وقت [illegible] خبر است — بده [illegible] گران

گر به این [illegible] — [illegible] بستم گران

ای جفا دیده ز ناله ستم لطف [illegible]

قصه [illegible] عاشق دگران

ای [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] گناه [illegible]

[illegible] — از [illegible]

دلبر [illegible] عشق — [illegible]

از [illegible] قیامت [illegible] — هر جا [illegible]

خوش آنکه [illegible] عاشق [illegible] حسرت

گردد [illegible] از [illegible]

نه [illegible] — [illegible]

[illegible] ز جفا چون [illegible] — [illegible]

غیر ازین کار زده تر سازد دل ارزه شود | چون جرس دگر ترا ... صبا فریادم
صد رسم از او کرد از ننگ رود آرم | آه اگر روزی ازین دقیقه ...
تا تو باز آئی که یار دل امانم می‌برد | از تو به دهد خوش کن خاطر ما شو خوش

کهیم از غایب عاشق خبر باز ترا
کشتی ای کاش از ره جان تو کشته سرا

جانی در هوای جهد تو ازین بکار رخ | از دیگری ... طلبی کار کار رخ
نالم اگر ... ناله ... بکار رخ | تا بکس اگر به دل بیار رخ
بر خویش بسته ... از نهد کارها | مهر تو ... تا به بکار رخ
ای ... اگر سبب تیره روزیم | زین پس گو سیه کنه روز کار رخ
نالم و نکو ... | عاقبت ز زخم کاری ... شمار رخ

عاشق بعیز ... ز ... کش
... جهد اگر اعتبار رخ

ز ... دل ما تو کردانی | به از ...
بعین اعتبار ... خوارم | چو ... فضل ... رانی

ای ایلغد

[illegible]

ای دل که گفت ... مستان قرار | اکنون در دل سینه ... اضطراب کن
از دور مهر ... کار ما ... | ... سکه ... آب کن
خشم ترا بهانه ... | با هر که ... دل شکست ... کن
گر ... ز ... | با ... از ان ... کن
... | ... هجران عذاب کن
با ... جهان ... طمع ... | ... چشم ... کن
چشم ... آسمان ... | ... تیغ ... کن

هر جور و هر جفا که ...
دست بخون عاشق بی دل خضاب کن

... دلم کباب کن | ... عتاب کن
بل در آمده از ... بگذر | چو ... خراب کن
در ... | ...
اگر ... | ... عشق ...
چو جان ... از ... | چو ...

[illegible]

گر ساقی ز دیر بی مروت ‏ ‏ ‏ ‏ راهی بنما به پیر قلندر

کارم به حقیقت افتاد ‏ ‏ ‏ ‏ تا یار کنم ز حق گذاراتی

افسوس که فلک نیز کند گردش ‏ ‏ ‏ ‏ بر نغمه دلکش بهلدانی

چون کم نشود غمزه دلدارم ‏ ‏ ‏ ‏ منت کجه شیم زخم کر ران

عاشق به محبت محو نسازم

مطلع جو گذشت او نهدانی

تیار عشق ساز و تا بخت بیتابی ‏ ‏ ‏ ‏ که نازدار و سر کرد او بر که چند بازی نز

تراکلم و مرکرد ابر دل محبت گری نز ‏ ‏ ‏ ‏ ه سپیر انکه دیدم از بر خوشم بازی نز

سحر در مکیم بر در گذشت اما گر ارداد ‏ ‏ ‏ ‏ ه بر دوی تو ز ترفاکی سب انجا بازی نز

جو باد بر مردم صاد خیالات نغافل شو ‏ ‏ ‏ ‏ ه بر دوری بخور نیه نگار بازی نز

لبو دادعده و نعمت ناو دانی ‏ ‏ ‏ ‏ ه اگر بگو از طاقت نگاه پیش بین نز

فلک را آفت ابلیس را خدای حکایتی ‏ ‏ ‏ ‏ نیم انم که خوه پیج جدی عشق نوبار نز

اگر این تیت دست رشله رخنم کشیده ‏ ‏ ‏ ‏ بر ای زخم که بیابد رت بار ادا گین نز

تا گرفتاری فلک ما ارت نیع مرگ او ‏ ‏ ‏ ‏ برآید انستانی در کین دگر گلکین نز

بی ای زخم ارزم

بکس دل از جه ار ته این خیال حرا دارم ‏ ‏ ‏ ‏ ز صبح گردانی فکر کار حو لش مرگی

شراب نیت دادی بیک بیک بالا کمی ‏ ‏ ‏ ‏ ز روی از محبت میکشیده ام از کار مرگی

رفیقان جاده کام محبت ها که خم انجم ‏ ‏ ‏ ‏ بی کم ز ادب لب بر مرتی زان کفر بیکن

سلطان جهان حسن رادل عقیق لب ‏ ‏ ‏ ‏ نگین خاتم در لب اسان از ای ملکی

ازان صبح گهی تیغ اگر تشنه داری ‏ ‏ ‏ ‏ نظر از جه منت یاران درین گهی جبکی

بجو ان ره سوهو ادارم بیبن در رای رحمم ‏ ‏ ‏ ‏ ز چشم اعتبارت نظر در ابرار نیکی

علاج از هر مجی گرفتم داد عرب ‏ ‏ ‏ ‏ بیا بنشین ببیع ز باطب سر برمحکی

سخن بر کم اوی خواهد بیر او دب ‏ ‏ ‏ ‏ نمی ارم دل از کوی او از لا ملکی

نور عاشقی از بوستان بهر کنیز ارغ ‏ ‏ ‏ ‏ برو ای باغبان از اتش ره دوران بیگی

بیای ای طلوع صبح اگر تیش ار بحر خوابی

نظر در سینه اتش عاشق زخاک بر ای جگی

نگاهی از گرم بر جانی ارم مهتران گردل ‏ ‏ ‏ ‏ زمانه عشوه کا ای نگار ما بهتران گردل

دراغاز دنا ا تهنه قلم از ار طبع ‏ ‏ ‏ ‏ ه انستم جها بار و رکارم بهتران گردل

مرانو جیه گاری ار وفا خوشتر اکنون ‏ ‏ ‏ ‏ نه ارمکر ان کاهیه ملازم بهتران گران

ز چشم کم نگه دوات ... [illegible] ... بعد از ... [illegible]

غم انیس با فراق ... در کنج ... [illegible]

وز راه ب دام ... از ... آه ... [illegible]

جدا شده ای ... [illegible] ... آتش ... گف ... انگار ... ن

زخون ... [illegible]

... [illegible] ... در محشر ... [illegible]

ای نیزه ... [illegible] ... عشق تو ... ان

سوزش که کس ... [illegible] ... قرآن ... نیان

از ... [illegible] ... ای بسته ... ان

... [illegible] ... فریاد ... ان

... [illegible] ... رحمی که کند بر دل ما بسته ... ان

... [illegible] ... خطا ... ان

... [illegible] ... رشته عاشق اثر برق

ای ... را ... ان

... [illegible] ... کاران

... [illegible] ... کاران

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

اتمام

آزادی ما ز بس بسته مده | از سنبل تر شکسته داران
خون گشت آتش درستم | از خون ما پر زد [illegible]

گر سینه تمام کنم جمجمت
عاشق چکند با تاتمان

پای ار خاکساری براه او ترک کن | بر [illegible] ترک حال [illegible] کن
[illegible] مستند کی غیر [illegible] | اگر طرف [illegible] مستبدی [illegible] کن
[illegible] جنون [illegible] | [illegible] کوه [illegible] کن
برار جان پر [illegible] سر [illegible] | ز لطف [illegible] جلوه [illegible] کن

میان مردمان گر [illegible] بحرت [illegible] عاشق
[illegible] لطیفه [illegible] نهان کن

[illegible] دیده [illegible] | ز [illegible] علاج حسرت [illegible] کن
بت [illegible] حق [illegible] | مرا [illegible] بت پرستان [illegible] کن
بر [illegible] از [illegible] | [illegible] ز [illegible] جابه [illegible] کن
براه [illegible] | ز [illegible] ازل [illegible] کن

[illegible]

ای مرغ خجسته همایون | بر بام کرشمه کن نشیمن
زلف تو شب سیاه مویا | رخ روی تو چراغ ایمن
بهتر ز ز [illegible] تو [illegible] | از حسرت یک نگاه مردن
زین اشک [illegible] حسرت ز چشم | [illegible] از [illegible]
بر راه [illegible] برق | [illegible]
پر [illegible] از [illegible] | از [illegible]

یاران [illegible] دوران
عاشق [illegible]

بدی دل حال [illegible] | رخ [illegible] برنا [illegible]
چه [illegible] برونه آن [illegible] | [illegible] آفرینان
[illegible] | چه [illegible] آشنایان
نه [illegible] دارد | [illegible]
کنم [illegible] در فرقه [illegible] | [illegible] آستان
بر [illegible] | به [illegible] آتانی

بریز خون من از ناز نرگس پر سم | که ریخت خون فلک [illegible] تو آن نگر او ان
زهی ز ضرب تب خونتا حلد حیل | بیا و دل زخیال لب زنخدان بیرون
نظر کز بر بیش لعاب مهر طالع | فغان که مرید و از گفتن دیم بیرون

چه گریه آب بر آتش زند مرا عاشق
در ریخت داغ محبت مرا ز دل بیرون

ز خوار ایم نظر هیچ حال شد نگاه مکن | بانگه خوار غمت کشته ام نگاه مکن
بکام غیر مکن خون شیرهار عتاب | منم که میکشم این همه عتاب مکن
کیان نیم که بحشر شکایت از تو کنم | بخون ناحق بی خلق تو گواه مکن
بیک نگاه بخون کشته غمزه تو | برحم می کشتت دل در نگاه مکن
بیا بر آتش محبت اگر نسوزانت | ولد ز نیم لشتو ترک این گناه مکن
اگر بمنظر زیبا رخی نظر دارم | نظر بسلطنت و ملک پادشاه مکن

تو حال عاشق بیدل نمی توانی دید
بکش که درسرت ناله نگاه مکن

نباید بهر عیش در دو نشانی | [illegible] ...

تم

[illegible]

زطالع قسمتم این بود عاشق
در آتش سر زده سینه خوشانی

ای لعل جان در راه با حسرت لب [illegible] | ای که از عشاق تو تنها یکی یکی ام
کرد این در قصه حال که ما قصه از کنیم | با غمزه خونریز تو با آه آتش بار من
خنجر کش تا سینه بر حسرتی پیش آورم | در دل بر پای تو در عاشق رسار من
بیمار عشق تو دل و از الفت آن نازنین | با نرگس بیمار تو با ناله بیمار من
رشک نگه را زرین بار برهنه در داد [illegible] | از حسن بیاندازه تو از عشق بی مقدار من
باز آ که نقد جان و دل ز خاک پات [illegible] | ای بر رخ جان پرورت از جان و دل ابرار
زیاد رگیمون حجاب نغمه دادم رشته [illegible] | اکنون هم جان دادی زروز وداع [illegible]
از حسرت آنکه که با حسرت بیمار | از زر کردن جفتم و در اختر بیمار من
جام شراب ارغوان [illegible] | ابر الف از کار رحباب [illegible]

زان ترک شرین ریش [illegible] این عاشق چون [illegible]
با عشوه برکار او با طالع بد کار من

[illegible] | گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

کر به امان تو ام از ستم زلف عجب — گل ز رشته این باغ تو را خار نشاند

نقد سه جان بسته ز بیهای نگاری

عاشق آن لطیفه مصری و حور ار [illegible]

ای بر لب لعل لبان حرکت عریانی — نظاره کن بر جهت بوسه لب پنهانی

گر گفتم دو زمان [illegible] کرد ادام — و کاری نباشد برا طبیبانی

تو ای غنچه از خنده لب می‌بندی — چه غم داری از ناله عندلیبانی

بهشت آنچه گویند یک لحظه باشد — نگاه محبت برای حسیبانی

مرید خراباتم چه کار آرم — به قول حکیمان و پند ادیبانی

عجب کرد و حال زیر او عاشق

ز سر به آید بخور رسوای رقیبانی

ای عالم مردم در عشق دل غمخوار کن — با تیغ بر جان زن یار در دل افگار کن

از شرم جان کام دل [illegible] لعلت خجل — [illegible] فکر بیمار کن

چه شکایت [illegible] ای [illegible] — [illegible] کار مرا [illegible]

ای یار اگر در دیده ام خواهی زدن [illegible] — [illegible] در دیده اغیار کن

غزل از [illegible]

[illegible]

غزل از نقد جان و دین دل ای [illegible] — با [illegible] تمنای [illegible]

ز ما [illegible] ای [illegible] — [illegible] بر دار [illegible]

[illegible] — پا [illegible] بیماران

بروز خویش [illegible] چون شمع سحر تنها — [illegible] درد [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر صبح قیامت بر دمد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

غزل از قصه [illegible] عاشق

[illegible] مشتاق [illegible]

در دل اگر داری [illegible] — [illegible] کن

با هم خوش [illegible] — [illegible] کن

[illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible] دل [illegible] کن

[illegible]

نی درشت رسیده داد خواهم خورشا — کر بندم در زبان قیامت از پیدا و درمانی

بره شاید برای نهانی چشم از نیز یاری — هر شکفت بسته کار ز لب تا لب بستانی

سر زلف دراز او کار درست کاهم — در عمر از این نسیم بسته در او کش لب زبان

مه شب شراب آل گر آن کار کشتی تا کی — تو دست برزد و از ستم چو کسالانی

سعد و الله در یاری از تو ما را شکوه اما — غایت پیش از من سر کمال داد سلطانی

کار عشق نیست بال و جام با جهان مگیش

عاشق خسرو ز رکام در عالم است آن

دور چشمی از غمزه که دلبر من — رفت از خشم و ریخت خون چشم از من

سرکوی ساقی دارم ... — که هزار کس از غمزه و ... از من

رنگ باغ شود در شب ... — که زند غمزه دور از نصیحت کرمن

غیرا ... پیمان ... — در غربت شکسته ... بی پر من

اگر از خانه برون آید طبیب ... — از حرمت خسته ...

رعد وام ... از لطف ... — شادی ... با دل غم ...

چاره درد خسته ... — جز طبیب که ...

اگر چه در دل کشم از ترک مهر او نکو — هم صحبت مجنون شو شغش از لیکن

ناصح باور نکن از این نصیحت درگذر — ای چاره زنها پیش من تن تر شیده اکنی

جان در کف عالم ... آن که ... — گر قیمت کالای ... زین ... بد کن

اکنون هر دل از ... لطف تو را

عاشق ز اطراف غم مخور ... از زر باکن

یا بجز ... — با تیغ ... حسرتم آزاد کن

نالیدم از ضعف شکسته ... تا کی او — ... غم ... داد کن

ناتوانم ... دل و جان ... — ... ای ... اکنون بیداد کن

زین ... که آتش ... جان — گر ترا ... چاره کار دل ... کن

ای صبا گر کوی شیرین ... — از ره یاری ... فرهاد کن

شکوه از مهر و وفای یار دل ... — گر دل ... از سنگ با فولاد کن

رونق ... خوبان ... — ... غمزه ... کن

رقم از ... — با عشرت ... حسرت ... کن

ترک مستی باز ... خونریز او — عاشق دل خسته ... کن

ز خون دل غم کار کسی دلم در عشق
ببخت چه اثر از التفات یاران بین

ز وجد سفله... ازدل برد حسرت
فغان مرغ چمن در موسم بهاران بین

بجو کرده‌ایم که برآید رحمت تو
ببین بجرم امید گناهکاران بین

سراغ عاشق دل خسته اگر داری
غبار از زمین بخشی به مزاران بین

چه شد که خانه نازد [illegible]
در سینه جان ز حسرت بی‌سامان بین

همه شب شوق اگر دارم چو [illegible]
که عمر را دوره‌ایم طبیب از هجران

بو سمنه ناز تاز زیبهای سپید دلها
بکشد خویش سینه از عنبرین کمند آن

لبهای ملک [illegible] چشم ز هر
در کشته که تیغ زیغانی مستمندان

همه عمر تو ز نعمت در رنج تو خوردم
ز غیرت جانت [illegible] بجران

بنجال اسیران که ز دو کار رهائی
که دیده‌ام عمری تیغان سپهبدان

لبسمه ناز جوبانی چو کشی بصحرا
بنگر سایه آتش سر تاج سربلندان

سرگی زلف پریشین نگنم طلعت اگر
بی شمع [illegible] سحر بن همه زنان

تو که عاشق از خصومت زنگی حویلی
بگو ز ناتوانی ز حباب چو سینه ان

الخ

دل از الف دلبر ... کاکل [illegible]
له چشم کارش بین
... [illegible]
... دبیرش بین
[illegible]
... [illegible]
[illegible]
... پسش بین
[illegible]
[illegible]

دل خلق ز خوی بیمار لیتش
دل اندر دست یار دیگرش بین

زیرکاری نهانی چاره جویان
ببین الکار عشق طاهرش بین

شکسته حلقه در رشته مژگان
هر بست کردگان لشکرش بین

بیا عاشق ز تأثیر محبت
ترحم بر دل کینه پرورش بین

شور ما بر سر کری ... خاطر
چه [illegible] لقاب اربابان

تماشا دشت دلمعن زنیم هر عرب
نگاه [illegible] نگاه کاه من

اگر تیغ از میان کار زار ارزم
کراجوات چه سینه [illegible]

صبا را غیبان اگه در ارکشت تا
برادر [illegible] دلالی من

ز ما این راه مهر افزود رنج [illegible]
به وصل [illegible]

مداری فکر کاری اینیل بر زان تیرم
سحر کار [illegible] در جهان آتش راه من

اگر در خون [illegible] ز ما خلد سینه غربت
کراجوات در سپهر [illegible]

تر النقص [illegible] دلبراری
بغیر از ما نیا امراز [illegible]

کم دهقان [illegible] عاشقی
نشد از سایه [illegible] آرزو در گناه من

با کیتم از در دل ... چون
بیاد رده لطف [illegible]
ای [illegible]
چون [illegible]
با [illegible]
جان [illegible]
پور تو [illegible]
ما زرداب عشق [illegible]
ز [illegible]
ارحمت [illegible]

انگشت تحیر بدهان ماه فلک سود | از ناله سرودن ای سینه خوشان

ای آب رخ خوبیت از چشم تر ما

نظاره رخ در عاشق دل خسته پریشان

زناری سر بسته [illegible] | [illegible] داری خبر از حال پریشان

[illegible] | [illegible] رسم ستمکاران

[illegible] | هر خواهر [illegible] چشم بیاران

[illegible] | [illegible]

[illegible] | هر خواهر [illegible] احوال [illegible]

[illegible] | [illegible]

بردل از رفته آمد بنقاب [illegible] | [illegible]

بو مست شوق از خود آگه برکر

چه سازی عاشق [illegible]

اگر [illegible] لطف ناز کن | [illegible] خوبش ناز کن

باد [illegible] | [illegible] ناز کن

که عمر [illegible] سار

عاشق تو [illegible] کار [illegible]

پیاسه قبا باده در ساغر افکن | نقاب از رخ دختر [illegible] افکن

[illegible] صبح صفای شفق ریز | [illegible] صبح [illegible] افکن

بعکس رخ خود [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] افکن

[illegible] | [illegible] افکن

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] افکن

دل از غصه [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] افکن

[illegible] | [illegible] کن

ای [illegible] | [illegible] کن

همه حال خجسته باد بر ... عاشق غریب

از حق این همه حال و حق که از ان بار کن

بیا که بی رخ تو بیم جان دل ... / هنوز نیست رخ او نگاه ما بر این

نه فرد ... فراق تو ... رشک ... عاشق / بصبر خویش چو ... از ... یکتن

اگر دوری ... عشق ... خواهی ... / ... قسم ... لشکر ... با ... لیلی

خوش گرمی دل ... جان ... / ... یار ... رحمت و ... دین

جفا ... تمام ... حسن / ... آتش ... دست ... ز ...

فراق ... مصر ... که از ... / ... فرد ... شکر ... یوسف ...

بر ... آمده ... لب ... نیست / ... یاب ... حیف ... جان ... عشق

حبال ... دست مجنون ... / ... عشق از ... برای ...

... جان عاشق دل خسته ... ایمان

هنوز غمزه ترکان ... سرکش

قرب رقیب ... عمر ... / عصر ... از ... کار کو

تیغ کشم فراق جان ... از غم جهان / محنت عاشق ... از ... خورده ...

... ز ... خاک فلک ... / بنشینم ... در ... کشیش کرد

که شنیده ... بیجا ... / کشته ... از ... وقت داد

... ش ... / ... ... تنها ... کرد

شب ... یک ... / کر ... تو ... تو

... / ... ... از راه برد

ایکه از ... فلک ... / ... از خاک ...

نازکی ... / تاج کاوس ... کیخسرو

انجمن ... ز ... کرم ... / دلبر ... تو کفت ... باز او

کهنه دو توچه ... از همه سو / حالات چند بود ... کهنه نو

... عشق ... آتش ...

عاشق ... حیرت ... آخر ...

کر زحمت ... غم محبت او / خوش ... غم ... نعمت او

سر از کف ... پیش ... / ... حسرت ...

سینه پرکش سیمین بر دوش من کر — سینه کرد ازرم سینه پیش من کر
نه کار دلی این انتظارم — که راز راه خواب بر دوش من کر
تمنای جان و دل یا شکیبم — در دامن [illegible] من کر
بت کم نگاه از هر جای آگاه — نگاه زبان [illegible] من کر
چو آنکه نرگس جادو [illegible] — ز دست [illegible] من کر
نگاری چون سرو [illegible] — بیک عشوه [illegible] من کر
زکینم [illegible] نبت دانم — دعا و محبت [illegible] من کر

ز کویت [illegible] کشته عاشق
[illegible] حلقه در گوش من کر

یا رب بغیر [illegible] — و آنچه کرده از لطف [illegible]
از مروت [illegible] — روز کاری [illegible]
طالع [illegible] که محروم [illegible] — از کرمهای [illegible]
ما هر سال [illegible] — ای محبت [illegible]

ابیاته

نیلی گریه دیران یار با یار چشم — درین منزل تر آن تا چه جای او
از آن خورشید چون عشق [illegible] — که [illegible] ذرات [illegible]
عجب [illegible] — [illegible] نقش [illegible]
سرا حسن [illegible] — [illegible] نگاه [illegible]
ای جان [illegible] — [illegible] جفای او

بعزم جستجو [illegible] عشق
اگر خود کم [illegible] عاشق نقش [illegible]

در [illegible] — چون سرو [illegible]
آواره [illegible] — تازه کنم [illegible]
ز غنچه [illegible] لب — [illegible]
سلطنت [illegible] — ای [illegible]
[illegible] — صد [illegible]
خونان [illegible] — راه [illegible]
الطاف [illegible] — [illegible]

زلفت ترکانه را اعتمادی نیست بر جفا | قحب مصحف چشت آن اول باد

بو ترحم کس که عار خواهم [illegible] | در غیر از آن جفا چو کس نی دلی که او

خلاق سر قیم گشت که [illegible] ساعت [illegible] | [illegible] عید [illegible] زنهار آنکه [illegible]

شنیده‌ام در برابر عاشق آرزوه ولی نیست

در چشم فرخ [illegible] اما هزار برق آه او

سنبل [illegible] طرف یاسمن تو | ما عاشقان [illegible] کتابت ختم [illegible] تو

ذات [illegible] تنگ دل [illegible] | نقد [illegible] همه در [illegible] تو

ای تو [illegible] اوج [illegible] | بر سینه [illegible] در [illegible] تو

بر ورد [illegible] | در سینه [illegible] یاسمن او

زنار کافر [illegible] از آن [illegible] | ای [illegible] تو

[illegible] انکه [illegible] | خط [illegible] چنانی تو

عاشق اگر ترانه چنین [illegible] میکند

آتش بدل [illegible] لبی تو

ای آفتاب [illegible] غلام [illegible] تو | در سینه صبح [illegible]

[illegible]

زان شیر در [illegible] زمین کستر د صبا

بر سینه [illegible] عاشق [illegible] زمین تو

تا بود از قضا [illegible] کام [illegible] تو | [illegible] ام [illegible] تو

کام [illegible] تو | [illegible] تو

کاه [illegible] | [illegible] تو

از لب [illegible] | لیک [illegible] تو

آنکه [illegible] | [illegible] تو

[illegible] | [illegible] تو

ای دل [illegible] | کام دل [illegible] تو

صعب [illegible] | صبر [illegible] تو

ار غم عاشقان [illegible]

آه [illegible]

[illegible] تو | ای [illegible] از [illegible] تو

ای دل ز غم [illegible] | [illegible] تو

[illegible]

واقف نگشته بودم از بیوفائی تو — تا روز وصل بعض جدائی تو

دستم ز تیغ هجر بسی فلک بزدی — ای شوخ رفت جان من از بهائی تو

در شهر محبت که گشتی تو قسم — ای کرکبابات کر ز رشتهائی تو

ای دل که در ره عشق حیران کار خویش — شکر رسم کجا که از ده نائی تو

هر چند که لطف زدی [illegible] — خوشتر ز [illegible] بالا کرائی تو

[illegible] خوار ای [illegible] حیرت — چون چاها [illegible] رهنمائی تو

گفتا چه [illegible] از ره [illegible] — [illegible] آشنائی تو

الیک [illegible]

عاشق بگو که [illegible] ای پارسائی تو

نخچیر هیچ هیچ است کار او — [illegible] کار او

کر میرود [illegible] — رنگ [illegible] زاد

در [illegible] — رنگ [illegible] نهاد

[illegible] — درداده [illegible] کار او

ز قوام عاملی

زین عالم [illegible] اسباب شغل او — هر کس ز [illegible] در دل کند رها

حیران [illegible] عالمی اکنون [illegible] — در کار [illegible] هر حال غم غار او

خلق از [illegible] عالم [illegible] — اینها [illegible] از خوبی [illegible]

این دل [illegible] کام [illegible] — هر [illegible] فردای او

[illegible] چشم [illegible] دل — [illegible] حسرت [illegible]

هر [illegible] کام دل — [illegible] شکر [illegible]

خلق [illegible] دل از خلوه [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] او

وحدت [illegible] ماه گو — [illegible] طاقت [illegible] گو

[illegible] ناز [illegible] — [illegible] بخشش [illegible] گو

روز [illegible] — [illegible] عاشقانه [illegible] گو

ای [illegible] — [illegible] شکسته دل [illegible] گو

[illegible] — [illegible] گو

[illegible] — [illegible] گو

[illegible] عشق [illegible] دل [illegible]

از زلف آن نگارم برخت ای دلارام | کعبه مقصود سایه دیوار کو
بر سر بازار غم در بردگی دیده دار | تیغ تغافل مکش رخصت دیدار کو
قصه دل بر زبان گر رسیم از راه گر | ذوق لعل لبش کام تو دام دار کو
سرو سیم را باغ ناز دل بری | ای قمر رخ کاکلت ای عنبر خار کو
[illegible] رباب شکسته [illegible] | درد دلم بیحساب قرب گفتار کو
پای [illegible] بسته اگر در کار | [illegible] سوار کو
ناصح از لطف گفت [illegible] | مصلحت [illegible] الکیکطاف [illegible] کو
جور رقیبان [illegible] غم [illegible] | درد دل عشاق [illegible] بسیار کو

مسکو عشق [illegible] حسن دل آزرده [illegible]
عاشق دل خسته را [illegible] بیمار کو

تا جنه ایل از زلف نگارم | باشد سیاه روز تو در کار تو
ایراده لعل جان [illegible] | مهر [illegible] شایه نگار تو
بر [illegible] | [illegible] تو
جنه [illegible] | هر [illegible] تو

دل گشته ام از جان خوش [illegible] | [illegible] جنس [illegible]
بیا که آمدن جان رفته باز آید | [illegible]
تمام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
مرا [illegible] غم هجران [illegible] | [illegible]
عجب [illegible] | [illegible]

پرس حالت عاشق روزگار فراق
مرگ [illegible] نگار [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گر عاشقان [illegible] | [illegible] لطف [illegible]

عاشق و بیچارش از دلبر عیش
جعد او دست دارد از آتش بر تن کرد او

روی تو از آب سر آتش از چشم | زلف مشکین که ربود دل ز چشم
رلو دلم کی ده بعد مهلک اسطار | عشوه کر کرد که ز رشته آید چشم
وداع جنون سلسله ای مشکین زلو | از همه عالم جدا زیره بت از چشم
تب که بره ما مدام شعله از زلو | در همه صحرا انچه خار پنهان چشم
حسرت دیدار ماند در دل ما | ساده رنگین داد انکه مرا از چشم
مانده ویرانی دل تنگ تو دارای | بر سر هم ریخته حسرت او از چشم

ترک سر زلف او با خم بسیار کن
عاشق از آتش ترس بر چشم او چشم

بر منفعت او عمر تو یار تبع باشم | کفر زلف تو عمر ز رخسار حلیم باشم
در عشق کو رست عمر تو که بر عاشق | بر کر با خطا جام از ساقی باشم
ای سید جهان که آرزوی تو بست | ما از جان تو کرب در غایت کنم
آرزو دم جبه دیدی آرزو کار رهزه عالم | بر کرام فکر ز لعلش تاب دلم

ای ترک سیاه حسن سرو سرافراز چشم | بی بهوای قرب قمری دل با چشم
صید جوی که ره قصد بر سر رهگذار | از غمه آشنا گشته و دشمنان چشم
تو چو التفات کرد لطافت انداز | ما سر ترکان رسیده کار جهان چشم
غیرت سیم زبان نه ضرر بر زبان | بر سیم از کوی آن بر وجه جهان چشم
بایکه ای ترک سر برافراز نو | چشم رنگارنگی نامه کشته ما چشم
حسن جهانگیر تو باج ز دیبا گرفته | سینه و چینی ملکت ما چشم

عاشق از ان شب روز دیر تو نگاه کرد
با ستم دشمنان سینه پر داغ چشم

بارها در بازیم یار صبا برخواسته | تا خبر یار ما کوی فرح زده برخواسته
محمل از کوی کشتی آرد دم بکند در سر نو | کرد کار ما خاک ما از پا برخواسته
در دم از کوی تو اما چگونه دل آگه | از طلیعه نهان اوراد با یار برخواسته
سوی محمل ما که مجنون از ره کرد که | از جرس آرزش فریاد یار برخواسته
صبح با ما کرد از غم لعل تو کو بسیار | کرد دل ما نیز شوق بر جا برخواسته
آرزوی کعبه دارد بر دش بنه با طلب | کار دل کرم از ما بکشد از برخواسته

قد چو نهال سرکشیده زاده گریسته — زلفینت ارکنار روی تو ... میانه

خواهم که نیم یاری از رخان کشیده بنش — تا که ... کشیده ق بار عشق ... نه

هر ستان کرده بهور ... کشیده — لعل چنین رسم در این ... خانه

یارب ... از ما ... — کلها ز طرف گلشن ... ز شانه

خوبان ز شهر ... آوارهها ... — عشاق ... ز ... ها ترانه

ور زیر زلف ... خاک سیاه ...
با هم ... آری ... دام و دانه

ز ... ز ... ز شکر خواب لعبهر — ... ز کار ... دل ... لعبهر

... تراد ... — ... لعبه

اگر نه ... تا سحر — ... لعبهر

... — ... لعبهر

... همچو ... — ... لعبه

... — اگر ... بیرون ... لعبهر

... تا سحر — ... عاشق ... لعبهر

...

هر در ... ستاره — ... ز ... شب تر

... — ... آشنایم

... از عشق و ... — که ... خوش ...

اگر طالع ... صبح ...
تا عاشق لب ... جام ...

غیر ناز و غیر استغنا ستم ها کرده — ... کرده اکه

... — با چنین ... اکه

عشق ... عشق اگر حسن ... — ... تماشا کهه

از کجا ... — ... جا کرده

... حسن ... — ... اکه

کعبه عاشق ...
... جدا کرده

... ز بهر کناره — ... راه تماشا ره

هر چه دلم ... — ... لطافه

هزار قافله اهل سخن گذر ستان — گذشته از سر این بوستان مانده
بهار رفت و گلی غنچه لب اگر نگشود — ز نیکوی است که تا موسم خزان مانده
بهوش باش که تا یک قدم ز منزل دور — ز نقش پای تو نه رهبر کاروان مانده

کسی نامه مکتوب غیر عاشق ننوشت

ایضاً من ... مرغ از ... مانده

بشنو زمن نصیحتی از بهر جان نگار — گر کس نخواهد که بیارد ز دل بکار بر
از بهر علاج نفس هر آنچه کنی حاصل دل — با این طبیب دوستان شفقت بیمار بر
اکنون درین زمانه هوس گنجه و قرارِ نیست — یار نیز بر کسی دوست کار زار بر
با جان چه تاب چنین تا دوست کار خود — گر کرد جانان نگار اندر این بهار بر
زاهد که جستجو رای نکو را گفتا — دگر نباید تو را مرا از بیدل یار بر
باور کنید چو کسی دل ز کجا جان — در کار جام و شیشه برو ار قرار نگار بر
از نگار بره عاشق دست که چو پیچش — در حلقه زلف بر آن دل کنید زنار بر
گفت ورشتابی بکشی ز خواب صبح بخوان — ای خواب اگر دستم ده از لب بیدار بر
با جان تو ز گلی مرکب هرا از خیال ... — عاشق ز لطف و رحمت او را از بیدار بر

بلعم ...

بعد زرخ فکنده روی نکو نموده — ساخته کار عاشق دل ز جهان برده
روی نکو بخانها دلوی جان بطناز کی — بیدل خسته جان دیده از گچه
دیده ببر که گرد و دانه خوش بوده — گردش بهر که داده عرف و سینه
آنگه بدل تعالی گر اوج خرد سینه ی — با خبرم میخواهم تا تو تقاضای برد
ای دل ساده گرنبش از زینه جوش — تخم ز خاک و دست کاشته رفته

عاشق پاک طینتم در خور عشق کن مرا بنشین
دلبر پاک و انس ماه و شش ساخته

زخم ستمی از تو بیک جا رسیده — گر لطف تو رانش تر و از دنا رسیده
خواب صنم بر در باز حکایت — افسانه از عشق بپایان رسیده
وانچه رسیده بر لطف تمامش — پنهان نگه غمزه مژگان رسیده
افسوس ساخته در جان نامه مرا تن — افسوس که تا به تو جانان رسیده

کم گشته زنگرا هی بخت و عاشق
صد قافله مصر گنعان رسیده

بی ذوق ما امیدی از غم رسته — آزادگان که مند مرغان گسسته

داغی داری از لب جام باید | کام جهان چشم بطلب زنانه
اختر دل فروزی و ادر لغات فشاندام | آتش خانه سوزی و درد دل فی قام
رگ گلاغوش فشان بنجود است خون دل | داغی خوی کش بنه قباکشاده
بجز زلفش فارغ از غم دل ما | جانب ما مزیده کویش بانهاده
شیوه فتنش که مست که نشستش نمکر | لبش کشتنش قصد نه دارد آه

نگیردش و دامانی بر سینه دست رتیع از
عاشق دل فگار را و بر ترک رزاده

دارد که ایمه عرض بر درگاه | کر انکه کند این قصه بشاه
کرم او باشد همچون زبخت ماه | کو زلف دل بند کو لعلت دلخواه
تا از که بنی این جور بیند | سلطان بکو نام جهان کو خواه
از کری آن مه ستان کر ننی | از جان کو ستیم الحکم لله
راه هم نمیخند کارم گشود نه | فریاد فریاد از بخت گمراه
یارب کجا بخت خون دلم آ | آیا کجا بود درد دلم آه
یارم در آبرنگ هر دی | ماهم بر آمد وقت سحرگاه

بالنظر

با تیغ ای کو جهان فتنه بر بار کرایان | ره کار دو ره عشق تبان کرام نشسته
سرای ای که دل آشیان فتنه ز قیمت مسیت | نصیبش بهجران وای بهجران نشسته
خط تو رسته آورده که تیش آن رخ نما | در از تو آورده ام دلهای وارسته
تنم و سعه دل خوش سران زیرکان گم | در از کوی جهان بعوض پیرایه ز حسنت نشسته
عمش از خوف کیران کج بطاعتی خیالات ای
و در هر صفحه دلان شوق نیست بر خسته

ای میوه فانی مسیح لعبت و فانه | هرکز لعبت کار زشت بسته بد شد
در آب و آتشم بر بهر رنگ دارد | یکانه بنسیتی بیت دا شانه
من خود الستم سرخاک رسیدگان کشتم | آن کی جانم که تو از جان صبر آنم
سلطان نکرانه دارای دلبران | در دارد اخته زکرم با کبرانه
در سینه بی تب و لدن لبت لعلی | هرکه زرشت خون رنگان کمانه
ای تازه هی دخته تا لب بیت
در فکر کار عاشق غمگین چرانه

فرایت کنشته ام بهر تو هم تر کرده ام | ترا نه زشت تا بی محبت کرده ام

از سبز تیغ تو ... قصه حال ... بیش
ای ... از ... نسل را ...
... حال ... اگر ... زیاده
... ... از ... ...
... رحم ... کرده
... ... بیش
آن ... که ... ... کرده

به صد نهال غمم با تو سبز گرده — بپا بیان که ز فراقت بمن چها که
ز شوق زلف تو نگسست در کمین دلم — بهانه بار نزد دام هوس رها که
نگاه ... سیح ... دیان ... ارزم — ... ... که
برای کار دل ... ز زمانه ارزانست — ... ... صبر ... ده
از ... ... حال ترا ... ... — ... ... چرا که
سپاس لطف ... ... — ... ... عطا که
لنگر ... ... که ... ... — ... ... که
بهشت ... که ... ... — ... از ... ... قوام ... که
... ... — ... ... که

گشته به تیغ فرقت بی تو کرده
دل ترا ترحم که ... کرده

ترک ... کرده دل خود را ترحم داده — در نظر ... کرد ... زیاده
ای شاه ملک حسن عالم زیر نگین — بر سر ز حسن ... خسروانه داده
غزنه ... دم کشته را ... گفتار ... — رخصت فرما ... حقیقت جلوه ده

... ۱ ...

... از ... آئینه الهام باشد — دگر داده است ... دلها باشد
... ... — ... ... باشد
... ... — ... ... که ... باشد
... ... — ... ... عشق ... ... باشد

... ...
... ... باشد

... از ... ... — ... ...
... ... — آتش شوق ... ...
... ... — ... ...
... ... — خانه ویران ... ...
... ... عشق ... ... — ... ...
... ... — ... ...

... ...
... ...

... از ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

الها ز دو رنگی‌های دشنام | تنها دل ما درین میانه

عشوه ز لب و غمزه [illegible] | ما را که خبر ندارد خانه

خورشید ز رویت چه خیالی

من عاشق شیفته‌ام فسانه

ای مه سبز خط مشک ختن تنگ کرده | [illegible] دراز که چه یار آمده

تیغ ز غمزه [illegible] دار توام | گرد [illegible] بسوار کرده

بنگر که [illegible] حیدرم [illegible] | از [illegible] غم نا [illegible] آمده

خال بر لب [illegible] | کشته غمزه [illegible] بسیار کرده

خال لعلت دلم [illegible] | تا بر دقت [illegible] کار کرده

ساقی [illegible] جام نیم | [illegible] بسیار کرده

دعوی [illegible] | از [illegible] بسیار کرده

[illegible] | [illegible] نگار کرده

از [illegible] احوال [illegible] وحشت

[illegible] صبر و قرار کرده

[illegible]

باد آمدم ز [illegible] پیش [illegible] | هر جا [illegible] سینه [illegible] شیشه [illegible]

خواهم [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

دگر

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دل افروز [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

بسکه پریشان از رشک ز قد همت لیست | تخم سودا کشته ام هر سو مژه ای خانه
یاد ابروش به سان آنکه کمو ساز گرخته | بر سر کوی بتان خسرو دردا آتش
کیست پروانه هم صحبتی بدوق رند | هرزه گردی چو بود دلبر اد هر جایی
چه عجب گر بدلم نشد رباعی تنگ | کارم چه شد مرا زیبا صنمی لغایی
خاکپای تو را ام اجر بلکه بحابان | هر بکی مسیر در پی رخ می آئی

عاشق از چه دار ازل گشته دل ازان لعل در رفت
مرغ دل شیدای شد به بزم از آئی

تو ای پروانه ام خود طبیعت عاشق گردی | هر اورا چاره درد گرامی ما از ال کردی
فلک فرسا گرانداز مرحمتی ما شب با ما | نمی دانم که از غیر بری تنهایی کردی
زخم عمره نیست لطفم درد ما ازل اختیار شد | تو را مرکز دل شمعان آخر روان ما کار گردی
خوش بخت هاد علیه صحبت کش از صحبت یار آخر | گری خانه خوش جانان ما یار گردی
تو از خانه قندیل را ز طلسم جو را ایل | که عداد از بری اکنون از رسمت جان گردی
صبا خیره چشم ارادراه جز یار | تو ندانی که جا بر سر آن آئینه کردی
از ردانست در حق رامه دار بها | نه هم از رقه ابر ما جانان ما کردی

[illegible]

[illegible]

ز رشک مدعیان در آتشم با آنکه سرتا ام | در کام خویش بینه کس از چه از خوی کمال
نهر رستم دلا از فیض حق قدرت وزن | تو را هم گر در درد رستان ار بر رزه جایی
ز شمع کاتش پیش از رخ شمعان کعبه شیش | صبا گر خواهد آورد از رخ ز لب سیمای
چه دانم حال آنکه کشتگان دار حیرت | به هر سجده گر زیره نشانه کاری

بهجران ای گشته کارم دگر از ان یک دل ما عشق
مرا از سودا هر رحمی ندارم ساز صبر دارای آسی

ای غم دل سوز از آفت بیج | بکه بگریم غمت مشکه ز اراحم کسی
قصه درد نهان با غم عشق تا بان | شرح از غم ز ان گر بجهان مونسی
منزل سلمی بعید ملول چون گ | تا فلکم که سیاه با بر خش و ابسی
ماه دلفروز رخ همه ام اختیار شد | برق جهان سوز رخ حسن شب خسی
آفت جانم سر تب سروی جهانی | دل رکنم نعت تازه کجا و نرمی
از غم جانان کاف و مبار | قصه هجران نیز بیست مبارکسی

عاشق از آه جانان اور که یابی متو
نه زر و سیم مرا نه قصب و اطلسی

[illegible]

از جهان نگار الله شد ری | زین پس طلب مکن مرادی یا
گفتم که من بستم ز عشاق | گر بسته به صحبتم سزاواری
در دام چو خود بستم پرستی | آنگه چو جهان کسی فشاری
گشتی دو بیت بخواهم از تو | بیجونی ز بر زنی سزاواری
از محنت غمت کجا گریزم | هر جا که روم تو ام بیاری
از نیم کرشمه ام کردی | صد عقده ز کار من گشاری

این یک دو بیت در ارادت حسب
عاشق جو ز کار عشق شماری

همراه و یا مری آری | در کار رو جهان طلب داری
خواهی بروی بناز از سر کو عشرت | از بار برحمت چو سیفان آری
از غمه کار عشق تو چه بر دل که | واز برای بر زند از هر طرف زردی
تا غمزه نباغ که نهیب غم بسی گرد | حاش الله که تو ...
آن شب غم ز غم گره خود سر جوش | طلب ... جمع
عاشق ... عشق ... | در سله ... دیرم با ... زردی

... [illegible]

کیست وقت که سر تو بود روز چو من پیش
ورنی که شکفت آن سر زیر داری

پیوسته از من دل غم دار داشتی | گاهی به نشستی و غم دار داشتی
از ربع پای تو رفت جان با کست | باز آمد ساکنه جانی که عهد داشتی
گفتی تر الجهد گر من چه کار بود | ... [illegible]
در دور کار زیجر اله حالت با حسب | ... [illegible]

عاشق ... که سکوت آن ... خود حیف بود
در جبر ترا جرأت گفتار داشتی

بگو رقیب مرا کشتی ز بیکان گشتی | که شد شهید تو و رشک ای مرا گشتی
مرا بغیر چو کردی آشنا کشتی | اگر چه کشته‌ام ای بی‌وفا نیا کشتی
چه سر گذشتی که از التفات مردم | گرا از آن که مرا آشنا گشتی
به آتشی تو که چند الله روی خوش گشتی | کسی نگفت چرا اگر خوش چرا گشتی
زخون میت همه خوبان جهان ... | ... توان ... که کش ... گشتی
بزخم تیغ فراق ... زنگ ... | گرا چه تو ز جفا جو مدعا گشتی

[illegible]

[illegible]

وام زلف حسن تو را پیوسته می‌خواهم ملیمانم تو در این جرم تا چند می‌خواهی

ریسه آن گرش لب عشق از زلف ... ارزان

با کز نهر در دل کلاب قصه می‌خواهی

ساقیا از لطف می ده گرمی | گرد ما برهم ... بی
ملک عشق از کجا تا کجا | زلف حسن از کی تا کی
صبح روز جزا اگر بدمد | شب هجران ما نگردد طی
مصحف روی ... زینت مرا | ... کتاب وی

گر ببارد ز چرخ مینا سنگ

عاشق از کف ننهد پیاله می

اندیشه کار دل ... هزاری | پروای ... دل ... هزاری
ای بر لبت رونق اعجاز مسیحا | کو خبری از ... ی
ای ... که ... | حسرت عشاق ... کار ... زاری
در کوی تو ... دارد ... | ... ی
ای غنچه خندان تو ... داماں | ز جهت ... ی

... داد

[illegible]

چه در ... فت ... در ... یک نظر | گر بهر موی تو این دل خسته جان دادن
دیده ام ... گریه ... کشته | گر ... در کار ... داد
نیست ... عشق ... | ... خسته ... دادن
دل ... | ... داد
گر ... گشته دل | ... عشق ... داد

عاشق ... قفس

... داد

کام ما ... سیلی ... | از ... سیلی
فریاد ... ارم | ...
دل ... عشق نهادیم | ...
از حلقه ... | ...
خوش ... | بی زلف ...

عاشق ...

... جامی

محرومم کنی از کرم لطف تا بشد | ما را امید نیارم بغیر از تو امیدی
سرمست کنی نشته در صحرای عشق چون | مرده به بوی جانب دل از بار خریدی
شادم نگاهی ز تو دارد نیست | زین پیش نخوانیم به دولت اگر شهیدی

پیوند را چه بریدی چو تو عاشق
... ز جانب دله از تو بریدی

جانی بر لبت که ز حسرت آید | ای ساقی سرمست بده جام شرابی
تا چند درین دل آن ... | از جانب معشوق چه لطفی و عتابی
ما داده ترا از ملک حشمت | زنهار مبر در قدح باده شتابی
در جهانم از مملکت عشق ... | اکنون که دیدم در دل ملک خرابی
در حشر ندانم چه بود اجر شهیدان | دانم که شهیدان ز ... عذابی
روزم ... به چشم اشکی | از تب رخ زرد ... و تابی

کی رحم کند زغم ز انکه شمارد
چون کشتی عاشق دل خسته تو ...

... که داغ عشق ...

نه کو لطف ...

[illegible]

نه کو لطف کو محبت نه غبار عاشق
درین مجلس به چه که اشیان نیست

بر بار او که حسن رخ یکبار شاید | در جای قد سرو چه در جلوه در آید
با لطف تو جور ... از شب هم | از غیر شنیدم چه پی مهر زند
رنگین درین دل ... بر هم ... | تا کی ... خانه بر آید
خون ریز ... جز ... | خوش آنکه رست ... عرش بر آید
کام از تو ... محبت ... | ... عاشق چرا ...
ای ... لطف ... | ای ... بهانه ...

عاشق تو که کو نه خفتم که ... آن یار
کی ... سحر ... شام ... آئی

به ... لطف ... | تا ... از دل ... فریادی
... | ... دلشادی
... | ... دلوی
... | ... سر ...

[illegible]

[illegible]

چشمم همه با دیده خونبار جدا بس ام | آن صبر نماندم که از او بهره برآئی
ای از رخ حسن تو چمن پر ز بشارت | در شب که لالای دعا کوی چرا ئی
از حسرت آن که به لب آمده جانم | ای سعجه بسته عاشق رضا ئی

عاشق سر ز بیت بر عشق مست
دگر نبینده نوازش چشم مردم ازو برآئی

اگه گرای دلم های ز سیاش دلوی | آتش لب و رونق از آن خماری
کش ز نما زین دالوی مسکین دلوه | چشمم بر او رکه از عشوه کند تاری
مرغ کرده نهال می کشته آواز درا | خبر نیست ده از حسرت ...
روزم از شب بستم از رخ تو بسته برات | کارم از کارم از راه سحر اسراری
زلف رخ چمن خرده از دل بر چمن | ... دارم ... خماری
قیمت لعل بیار از همگان ... | ده کجائی تو ...
گر چه از چاره گمان سر ... | تنگ کرده ده از ... جان از آن ...
... فسون کم گشته ... | بنی از ... خبر ...
جان ... از ... | عاشق ارزنده دلدار ...

...

در الف ... کرم ... آن جا ...
ده روز عاشق بچاره سوی یاده کنی

ز یکه ... تو ... شکر ... کلدی | ... از لب از ... ام ...
که ز تو زر ... در ... | ... صبح شامی
تو زرد ... جو ... | زلفت ... ده ... تو ... جای
سر ... فلک ده آن ... | ... شکر لب ... کلدی
ای ... چشم ... از ... | ... بر ...
سرو برگ آن ... | به دولب آن ... ده ...
رخ ... چه ... | ده به ... تو ... خود ...

نو دان کنه ... می ... عشق عاشق
تو د التفات ... می ... عاشق

بر شاخ گل ... | دل ... که ... کار
از ... آتم ... دل ... | ای گریه ... کار
از ... شنیدم | از ها ... عشق

[illegible]

چو کنم ناله سر فرازم نکنی نگاهی | ناله از ناله‌ام نخسته زند تا ماهی

خاک پای تو کلاه سر بی‌سامانم | که بهر سر تو شد افسر شاهنشاهی

عمر در کوی تو ام رفت به سر گردی | در کویت طلب می‌کنی و می‌خواهی

رفته‌ام در سر کوی خرابات تو بس | در رهم نافه زر [illegible] که گراهی

ساقی عشق [illegible] تهی [illegible] | تا ببینم [illegible] کار رحمان آگاهی

ای نخست تو [illegible] بخت [illegible] | [illegible] زیر [illegible] کاهی

مه ز رخ [illegible] لعل [illegible] | تب [illegible] زلف تو [illegible] کاهی

هیچ [illegible] سر کوی تو [illegible] | [illegible] عشق [illegible] همراهی

عمر عاشق اگر [illegible]

[illegible] در [illegible] کاهی

اگر از [illegible] خود [illegible] نگاه کنی | [illegible] بلدار [illegible] کنی

رقم [illegible] ای کاش [illegible] | [illegible] لب [illegible] نگاه کنی

[illegible] دل [illegible] | [illegible] راه کنی

[illegible] | [illegible] کاه کنی

[illegible] ۱۹۲

به جز از [illegible] کار او | [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible]

[illegible] آمد | [illegible]

[illegible] جان | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] درد [illegible]

عجب [illegible] اگر عاشق [illegible]

[illegible] | [illegible] یاران [illegible]

[illegible] | [illegible] کردی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جدا کردی

[illegible] | [illegible] کردی

براه عشق [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خشم [illegible]
[illegible]
[illegible]

ای مه که از رخت [illegible] ولی | انجم به گرد سال ستم داستان [illegible]
زنهار که چشم [illegible] | گرداب عشق [illegible] کمال [illegible]
صد آرزو و [illegible] چشم و چشم | زین [illegible] بار [illegible] گران [illegible]
کامی [illegible] کس [illegible] | روزی طلب [illegible] ارای [illegible]
استاده [illegible] | کامی [illegible] زیبا [illegible]
سازم [illegible] | چند ای [illegible]

کنعان ز [illegible] رخ [illegible] دعا کنم
تا [illegible] عاشق [illegible]

چون ز ارغوان خونریزی [illegible] | بگشتی [illegible]
تو ای [illegible] دانی [illegible] | [illegible] ار [illegible]
هر سو [illegible] چون [illegible] | هر [illegible]
به صفات [illegible] | [illegible] عشاق [illegible]
ز [illegible] | [illegible]
براه مهر تو دارم [illegible] | [illegible] عاشقان [illegible]

تم تم [illegible]

کشته چشم خونم ز دیده [illegible] | که ز [illegible] دل [illegible]
[illegible] دلم [illegible] | [illegible] ناوک [illegible]
کجاست جام [illegible] | ز [illegible] شنوم [illegible]
عجب [illegible] اگر [illegible] از همه عالم | ز [illegible]
[illegible] غم [illegible] | [illegible]
لقای عمر [illegible] | [illegible]

فغان [illegible] عاشق آزرده دل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

اگر [illegible] تو جانی [illegible] | که ز عشاق تو جانی [illegible]
[illegible] عشاق و دل آزرده [illegible] | هر کس [illegible]
[illegible] | و [illegible] قیس [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible] سرخ [illegible]
[illegible] | [illegible] بتان [illegible]
[illegible] تو کی [illegible] | [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]

[illegible]

اگر در آینه بینی دو نرگس مست | ز نرگس ایشان در نگه کمان آیی
بجان کشیده ایم غم هزار خزان | خوش و سبز از شاخ ریحان آیی
هزار گنج ترا و بها عجب دارم | هست این دل مفلس برایگانی
بغیر در که پیر مغان کجا باشد | که وقت غم در این کار بیابان آیی

اگر اهل دلی و هوش داری ای گفت
در قصه عاشق با دل دیوانه آیی

حدیث حور و روی تو در این بهار کجایی | پری رخی و دست ای نالهٔ لب جوی
ز قصه کینه ام که کرم ز مهر بجوی | همه الف است خم ابروان عشق کجا
ز خون این دل ای یار سرخ دارد محشر | تو با کدام کس بی زر و زور عذر چه گویی
همیشه پس از ترک عشق هر کسی | فغانکه هر دم بخت زنده از سر کوی
مه که چند نگران با بیمانه ایشان | تو آن که مهر و روی بی کمان تو آن کمان داری
نگاه کرد تو از جان و ام ز خشم تیز | که از خاک خیزد ار کشته ز مهر بیوفایی
چگونه جان و دل ما و هزار نیک طالع | غم لیلی ز گیسوی بند و در رخسار کوی
طبیب عشقی و هرگز از لطف دوست | رهای خسته بی دلی کار نگری

الّم اهنا

ترسم برنه پا در پیوش دم هزار عشق | مشنو اگر گفتم ز تو کار ...
گو آن قصه در دولت جهان شنو | گیرم جفا و جور تو دارم نهایتی
با آنکه از غم تو خوابست سر بسر | خوش شیر ز ملک عشق هم برم بی‌نهایتی

کم کرده است عاشق بکار ساده دلی
ای خضر ساده کم شو همراه جهان تن

تا فغان چکند بدل بر حرم کسی | سرزخم دست تنظیم فغان رسی
چکنم آه در دیوانگی قفس بینایی | جای آن ذکر ... و این سینه از تو نفسی
حیف صد حیف که آن تشنه سر ... | گر چه تا طلب چشمه نام آب حیات لبی
ده که از رعت این قلاده کمر ... | وحشت آنکه کسی خار ز پا ی پای
رهرو از ... چکه ... | و هکر دل بکار کرد هر کسی
رود چه سید که آن آواره رنج | آنکه محروس هما نتمود در قفسی

ترک این نغمهٔ دل سوز غنا ز کانش
ز دل نالهٔ عاشق چو بیفتد بر سی

ای از تو جهان کمان پس دل | دل صبر هزار نثار

در حیرتم از حجاب لیلی | کاتش نه فکنده در عماری
در حیرتم از حجاب لیلی	کاتش نه فکنده در عماری
بر دست مرا نگاه افزود	را نه زره کار منعطف باری
هر کز امید عشوه دارم	شیر ره بروی ما بیاری

زرتش تو گشت مرد عاشق

گشت نه مهر ادا نیابی

علم ام چو افروز وفا دار ای نسیم آنی	سر و سر غلامی شیوه یاران نسیم آنی
بسی دارم علاج دردها را ای غم آقا	ز شوق لب خود آفتاب یاران نسیم آنی
شمع دین فصل از گلت دارم کدام	هنوزم امید از غیب خود از ای نسیم آنی
ولی در سینه دارم داغ از درد دل گرمی	خبر از تو احوال گرفتاران نسیم آنی
ترشح الکوثر از نسیم در دم سنبل	حال از گلستان از مراد ای نسیم آنی
لعل گشت چمن سر تهماسب از او	ره نهادی بسی گلها ای نسیم آنی

زمین مرده از عده لطف ده ما شد

تو عاشق شیدای ای جفا کاران نسیم آنی

تو راحت دل و جان دیا جد جانی	بر سر ره روانی الحمد آفتاب جانی

ای بخت

[illegible]

مرا محبت اول اشتیاق | ز بس جسم و جان در جناب مرا
مرا محبت اول اشتیاق	ز بس جسم و جان در جناب مرا
گلچین قدم به رکاب چنبه چشم	کسی خود ز دست کسی خود نایی
مرا خون اول چو پس شب صحبت	ز بر گلهای فرو بخت روز صبر آیی
ز نرم بر تهمال شیده ما کنار	بگوی شمال منصب ما کرایی
از این خانه کس رخت هرگز نبود	وفا ای الغیر کنج و دل در آیی
شنو ای که بر حال آتش رحمت او	بهشت منزل کرده ام با رسایی
چو رخ گر کسی ای یار سالار روشنی	چو غم من خورد تو بسی از یار وایی

چو جانی بابرت دل و عاشق به تیغ

بر گل لب ار شرین ادایی

بازی شده کار عشق بازی	گر عشق حقیقی و مجازی
در درد دل خسته با تو گفتم	دیگر چه کنم بگو چاره سازی
جز زر جفا رسید الحق	با این شب باینی دراز
جان دل و دل عاشقان همه	تدبیر ز دست بی نیازی
با رشک دل از تو بر کندم	شاه برده بهار نی جاری

[illegible]

[illegible]

دیر انقلاب چکمهام دوباره دردانی　　پیاله ای چه کرم حرمت تازه جوانی

دلم از بهار زنشاط است دیده معدوم طراوت　　در چه زرد ولیکن دارم از دیده بلبلنی

ز بیمطلب وارم در غربت صرص　　ز مست گلشن عشقیم ام ابها رحو بنی

سر ابا بنده زدار دردم تو ق موی مکانی　　دگرنه کام در عالم کمی خورم به خینی

بوی نعمه خوشتر شنیدم وا کنید کجانی　　بهار کر نک لنظام کنم تو بهتر زانی

لطف برا زنه نوازی ترحم به نم　　کمی منقلب عهد بار لعقوای بهانی

حضرت شیخ دست ابیا دحمد و شرح عاشق

هزار بوسه لب تر اد شما نی

الدیس محبت اتش با ما تم دیدی　　تا بارا از تب جان افزای تا کام و نخم دیدی

بچشم ماه طوفانی حرب کنت زانه　　تمر کرد ز تر آو لصحت بخنم دیدی

تن سهل است اجر بکاه ندیدنی　　نکن ز ضعف کم ز نی دروه ز نهم دیدی

فغان بسیار کردم تا نفرات از فریاد　　چرا به فر بهاران ز غم دل یعنی ام دیدی

تر اان پسره دهی سیدی بهر خوانم　　ببرس از حالم جون ز نی از سیر و سخنم دیدی

بیس ارجمن و صبح الف ایرا ن اراه دیدم　　نبود بر جهره ش از زیر لباسم دیدی

١١١٥

[illegible]

در راه محبت سلوان خوار سهیبت　　از شوق اگر جرره قاتل بنشینی

بید اگرت منصب بیکی عشق　　زنهار هر با قر دم قاتب بنشینی

عاشق تو که داری هوس کعبه مقصود

شرط است که در حرم کا هر بنشینی

گر سوزی و گر خواب بسازی　　پیوسته تو که به همه بجا رین

شسته بکرزن زیره ز اماتی　　نی عاشقان عاشقانی نظاری

لیلا که بود زهره نوات　　خوان عراقی و حجازی

با کار عشق و تیغ بر کف　　آن ترک جو خسرو ال غازی

تو رتمی جان رقصه عاشق

خانی و کر هر لعبوزاری

ایدل که زسید اولغو یار نیا نه　　هرگز ز سر کوی کسی تار نیانه

شایسته تو می از تو هزار قفس و دام　　هر چند که از دیده صیاد نشانه

یکباره بخزنم نشانه از ستم　　دیگر تو صنم بر سر ماد نشانه

ایدلبر شیرین ز تو ما را گله نیست　　جز آنکه بر سید و ما را نیانه

[illegible]

بی علم و بی سببی که تو داری | بر جور فراوان نهی که کدام عادتی
چه رسد از رخ تو تیش سالها با کس نخوت | هوای وصل تو دارد هنوز زحال
حدیث مهر و محبت لشنو نگوییم | که سوز عشق نگوید کسی نداند حال
نهاده خون دل خسته گشت چند روز | کم رحرامی
چه غم از جهان بر سر مه تیغ خنجر | مرا در مهر تو با بودم از عشق تو حال

کشیده خنجر و دلبر هوای کشتن عاشق
مهی که از فراقش بیاد وصال کند

تو کشیده تیغ و خنجر دل از گیر بزودی | چگونه از ستم از دستم دو پای کشی
اگرم بکوی نشد بری تو جوی ترا رام | در بعد هوای بنهانی خرقه ام نگاه کرد
بمهری و از بکشتی باشد رد و حرف | بکشد در خزه ساز تیغ تیغ نگاه
چو گشد ز نار خنجر قصد ز عشق او | در جوش بسته هر یکی ز سر هوس نیاری
چه کشم که جنت رحمت خشم گانی | که تو ره سلامت نهی ز آن گمان
تو ز آه ما نترسی ز جفا دو حسرت و تیغ | در حکم گیری که از کیفی دل ما بر
سه از رخ عاشق ز جهان چه کنم | رخ شکر حال لطف جای کو خاک

عاشقم دل ما

عاشق بر کوی کسی راه توان برد
گر چه با بطالع گمراه توانی

نسبتم در دل غمزه هر نقش بر داری | هر گر نشنم از شکست باب آیداری
نمیدانم که با رخ چون گشته انگشت راز دارم | در هر دیار صید فتح به است ستمکار
میان آب و آتش هم بدوام از نیک راه خو | کس را ز مهر خسته را العصای ال لطف ازی
نه بستم حریری آن مینم بعوار ای ان ام | در ار قمر در عالمی خواهم قسمت ازی
بر ستاگان بیست و در کوی تو در ما | دلم شاد و هم دم را از محبت نمی ازی

گر غم قصه اری در خرد و تقوی نتوانم
ز آن گشت کر عاشق لبالم محرم ازی

سرو و لحجوی نگار را اگر در سر کشی | دامن دل از جنایت عالم ار کشی
صید بعقدم ابس ببت از بهر قتلم بکف | از سر سوخی سالها از میان خنجر کشی
آتش غیرت ز دل با خنده از ... سر | الکه هر دم تیغ بر دل خسته کر کشی
زینهار از دین و حرام نهانی ترا ازی | با بهر خیانه در دوری از خنجر کشی
و ایا بار انوار حرمان عیب | نغمه از نی گر آتش سردی بر کشی

این باکه تو آن کنت در راه مست | بی مهر تو میرم و یار دگرانی

دانی در جهان هیچ مرا نیست به جز چرخ | بی زر طلب کار ... کم رانی

شورش تو خود از آن رنگ جفا عشق ها عاشق

چه از تو بخواهم هم بیداد کرانی

تو ای شک ... | ترم ای ... چاره کار ... رانی

سکانت ... | استغنا ای ... خندانی

الحکم ... | کر از روی عشق بیمارم ... دانی

کی جوانکه ... | مسیدانم طبیب چاره دارم ... انی

کر از سودا رشک چرا یاد کرد عاشق

کر در تنها هم هر بارم ... انی

بی ... هر بر جانی | ... از ... جانی

تنه خوبان ... | بر هر یک ... جبرانی

با ... | تو که مهر وفا نشناسی

ماه ... | ... زار ماه کنعانی

لعل ... ار

نظر جانب دل افکار نداری | خبر از دل بیچاره بیمار نداری

طبیب دل خستگانی ... | چه روی که از ما ... کار نداری

مکر که تو بر حم دیگر ... | اگر در جفا غضب ... نداری

زکار ... خبر نیست دانم | ... نداری

چو من از ... اگر بر ... | از قصه ... نداری

کی کرشه ارد ... | ... نداری

تهی ... از غیر ... | ... عشق ... بیچاره

... از جمال ... | نظر ... نداری

کسی عاشق از ... می بینم

ه ... طار ... نداری

آنکه ... | عشوه ... برعنایی

دست دل ... | ... کار ... سینه

زخم از ... | ... آنی

... طلب ... | از ... قضا ...

حسن یعنی جمال سروری | عشق یعنی فغان گریانی
آنکه شهره گی نگورد [illegible] | [illegible] بدخشانی

الصلوات سگ تو عاشق [illegible]

بهتر از خسروی دارائی

[illegible] | دریغ از حسرت ... حالی [illegible]

بهر گفت [illegible] گوهر [illegible] | فغان از جوای [illegible] برخوانی

طلسم طرح کرده [illegible] | بر سر [illegible] کار دانی

عجب [illegible] گر [illegible] | سر زلف تو [illegible] جهان [illegible]

سر آشتی [illegible] از غمت [illegible] | [illegible] عشق [illegible] تنهائی

[illegible] | [illegible] آب [illegible]

[illegible] | دل [illegible] عاشقی در [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] که [illegible]

جانی ناتوان چون [illegible] با تر [illegible]

سر کرانی [illegible] | [illegible] باری

[illegible]

بعد از [illegible] حال [illegible]
[illegible]

تلیه بستم [illegible] از [illegible] خان [illegible] | کار [illegible] عاشق [illegible] که

[illegible]

ور نه عاشق از [illegible] بر [illegible] نامی آمدی

همه کس [illegible] روز [illegible] کنی | [illegible] کنی

[illegible] | [illegible] کنی

چه شود [illegible] | [illegible] کنی

می [illegible] دل | [illegible] کنی

تیغ [illegible] | [illegible] کنی

[illegible] | وقت [illegible] کنی

از [illegible] | [illegible] کنی

[illegible] | [illegible] کنی

همه کام دل [illegible] عاشق [illegible]

هر [illegible] جور تو [illegible] کنی

[illegible] | [illegible]

[illegible]

شب بهجت است آنکه ... چنین خوش / مرا این بجز در ... ذوق ... باست
ما را کافر ... اینجا ... / زلف ... کرد ... باست

برآمد بر زند از شوق و فغان چمن ... شوق

مرا هم ... از سوی ... باست

گیسوم ... دل ... / راه ... غم رفته ... بیا
جان عشاق ... / ... از بهر دل ... را
در صد باغ گل ... اگر ... / ... نکردم ... قفس
... را از غم عشق ... / با که گویم ... از تو ... کسی
... طبیب که ترا ... بیماران ... / ... که در آرزوی ... تو ... بسی
از فغانم ... / ... به فریاد رسی

در تعظیم ... و ... نیاز

عاشق خسته ... فغان ... رسی

... / ...
شنیدم ... / ... از ...

...

نوایم ... / در شوق ... وی
از آن ... / چو ... خونی ... ی
بهای ... متاع ... جهان / ... خونی ... ی
نوشته ... این ... / ... ی
... / ... [illegible]

... از خاک ... بر عاشق ...

... کشت ... راه طلب ... ی

مجلس ... بزم ... / خون ... کنی
حلقه ... از آن ... / همه ... از ... نی
این ... / ... کنی
خوبان ... / ... اداره کنی
ای ... / ... کنی
دست ... / ... کنی
از محبت ... / عاشق ... از ... عالم ... از ...

ای صدف چون گوهری خاکره دره جلوه‌گر اولدی ایسه / جگرمدن گوهر دیده‌م آب روی لعل تر

بیکبار ارتوق لطیف‌دلی مردم مزار / چشمه‌کبی دره‌ای لب‌تک آه ایلیبار ره قدی

کعبهٔ عاشق گر ره گشت / از دست حور عشکره

ای کاتب مکتب غم این خط کلبه است که

دوری اکنوا نفرت زینکو شعور کاکلک / باغ شکر بکا کا ای شمول کاکلک

وز ره حرمت ای کردم قریب از دو رقیب / ای کستکی ره تشنه پیرادوی کاکلک

بکه ولی بسیار اولو عدل ای دیم اسم نفس جان زلیم / انهکلی ایم رحمت ادمز فزود کاکلک

تا زسر جلوا رو ای عجب ره دارد سخ شهر / دوره میخانه کا ای حجبه لعوبی کاکلک

دین و دنیا جان دردی ای سن زجرو دادم گفت / ای نیا ینا دوره اد دست بردی کاکلک

گل پرستی تمت غنچه نکته ل در تحتانی / بلبل خروش نغمه جبرم مربوی کاکلک

دو بهمه شو ره اردی زیست اسعف گرنت

نا ئره ما الم عاشق می شتمدوی کاکلک